ناسخ التواریخ

تاریخ قاجاریه

از آغاز تا پایان سلطنت فتحعلی شاه

تألیف

محمدتقی لسان‌الملک سپهر

به اهتمام

جمشید کیانفر

انتشارات اساطیر

۲۵۰

فهرستنویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمدتقی، ۱۲۱۶-۱۲۹۷ ق.
ناسخ التواریخ (تاریخ قاجاریه) / تالیف محمدتقی لسان‌الملک سپهر؛ به اهتمام جمشید کیانفر - تهران: اساطیر، ۱۳۷۷
۳ ج. در دو مجلد (۲۰۰۸ ص).
ISBN 964-5960-95-9 (دوره).
ISBN 964-5960-85-1 (ج. ۱، ۲) ISBN 964-5960-86-x
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)
مندرجات: ج.۱. از آغاز قاجاریه تا محمدشاه قاجار -- ج. ۲. سلطنت محمدشاه قاجار -- ج. ۳. سلطنت ناصرالدین شاه.
۱. ایران - تاریخ - قاجاریان، ۱۱۹۳ - ۱۳۴۴ ق. الف. کیان‌فر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح. ب. عنوان.
۲ ن ۲۴ س / ۱۳۱۱ DSR ۹۵۵/۰۷۴
۱۳۶۰۳ - ۷۷ م

شابک: ۱-۸۵-۵۹۶۰-۹۶۴ ISBN 964-5960-85-1
شابک دوره: ۹-۹۵-۵۹۶۰-۹۶۴ ISBN 964-5960-95-9

انتشارات اساطیر

ناسخ التواریخ (تاریخ قاجاریه) جلد ۱ و ۲
تألیف محمد تقی لسان الملک سپهر
به اهتمام جمشید کیانفر
چاپ اول: ۱۳۷۷
لیتوگرافی و چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
ناشر: **اساطیر**: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

شرح واردات احوال شاهنشاه غازی محمّدشاه قاجار
در سال ۱۲٦۰ه./ ۱۸۴۴م

در سال ۱۲۶۰ ه. مطابقه سنهٔ لوی‌ئیل چون ۹ ساعت و ۸ دقیقه از روز چهارشنبهٔ سلخ [۴۲۷] شهر صفر برگذشت آفتاب از حوت تحویل حمل داد، شاهنشاه غازی محمّدشاه قاجار بساط نوروزی در نوشت و این هنگام فتنهٔ میرزا علی‌محمّد باب آشکار گشت.

آغاز فتنهٔ
میرزا علی محمّد باب

همانا او مردی از تاجرزادگان شیراز بود و پدر او میرزا رضای بزّاز نام داشت و اعمامش کار تجارت می‌کردند و او در بدایت حال به تحصیل علوم فارسیه پرداخته از مقدمات عربیه نیز بهره[ای] گرفت. آنگاه وساوس شیطانی، و هواجس نفسانی او را تحریک داد تا به خلاف شریعت غرّا تن به ریاضات شاقه انداخت و از آن ارتقای به معارج عالیه جست.

چنانکه مسموع افتاد، وقتی در شهر بوشهر که نفس نسیمش چون دم تنور تافته، هنگام سورت گرما بر بامها می‌رفت و در برابر آفتاب با سر برهنه می‌ایستاد و زبان به اوراد خویش می‌گشاد. چندان این زحمت بر تن نهاد که دماغش علیل و مغزش پریشیده گشت، آنگاه سفر عتبات عالیات کرد و در زمین مقدس کربلا سکون اختیار نمود و همه روزه در محفل تدریس حاجی سیدکاظم که بهترین تلمیذ شیخ احمد احسائی بود حاضر می‌شد و از کلمات او استفادت می‌جست و بر طریقت شیخ احمد می‌رفت.

یک دو سال بدین‌گونه روز برد، چون حاجی سیدکاظم از این جهان به سرای جاوید

انتقال نمود چند تن از شاگردان او را برداشته برای ریاضت و عبادت به مسجد کوفه در رفت و ۴۰ روز اقامت کرد و یک‌باره مزاجش از استقامت بگشت. آنگاه در نهانی مردمان را به زهادت وافادات خویش می‌فریفت و به ارادت خود دعوت می‌نمود و از هرکس مطمئن‌خاطر می‌شد با او می‌گفت:

> من باب‌اللّهم، فادخلوالبیوت من ابوابها، هیچ خانه[ای] را جز از در به درون نتوان شد. هرکه خواهد به خدای رسد و دین خدای را بازداند تا مرا دیدار نکند و اجازت نستاند، نتواند.

از این روی به میرزا علی محمد باب مشهور شد و چون روزی چند بگذشت مسمّیٰ به باب گشت و نام او کمتر بر زبانها رفت.

مع‌القصه چون در کربلا گرد خود انجمنی کرد و مریدان او فراوان شد هرکس را صدیق‌تر دانست با او از تحدی خویش فزونی جست و با خاصگان خویش گفت: «آن مهدی صاحب‌الامر که مردم انتظارش برند منم» و چون در خبر است که حضرت قائم صلوات‌الله علیه از مکهٔ معظمه خروج خواهد کرد با مریدان خویش همی گفت که:

> سال دیگر دعوت خویش را در مکه ظاهر خواهم ساخت و با شمشیر بیرون خواهم تاخت.

و بعضی اخبار و احادیث راکه با ظهور آن حضرت مطابقتی دارد با خویشتن راست می‌کرد و مردم را می‌آموخت که:

> چون سال دیگر خروج من با سیف خواهد بود و خونها خواهم ریخت بر شما فرض است ک مکاتیب خود را با شنجرف و دیگر سرخیها نگار کنید.

و نیز می‌گفت: «در اذان و اقامه نام مرا داخل کرده اشهد ان علی محمداً بقیةالله بگوئید» و کلماتی چند با هم تلفیق می‌کرد و می‌گفت: «این از خدای به من فرود شده و قرآن من است» و چون آن کلمات از قواعد عربیّت بیرون بود و غلطات نحوی فراوان داشت بعضی از مردم به محاجه بیرون می‌شدند و آن غلط را باز می‌نمودند در جواب می‌گفت:

> نحو را در حضرت حق گناهی بود تاکنون بدان گناه مأخوذ و محبوس بود اینک به شفاعت من رستگار شد، پس اگر مرفوعی را مجرور یا مفتوحی را مسکور بخوانی زیانی نباشد.

هم بدینجا نایستاد گفت:

اکنون دین کمال یافت و ظهور حقّ تمام شد که من ظاهر شدم چه من صورت علی و محمّدم! همانا علی و محمّد دو کس بودند اینک آن هر دو منم از این روی نام من علی محمد است.

هم بدین آرامش نگرفت و گفت: «هنگام آفرینش نخستین محمد و علی با من بیعت کردند و با من ایمان آوردند» و چون او را همی گفتند که پیغمبران سلف بر صدق سخن خویش خرق عادت کردند و معجزها نمودند صالح از سنگ خاره ناقه کرد و خلیل از آتش گلستان آورد [۴۲۸] و موسی از چوب عصا اژدهای دمنده ساخت، عیسی مردهٔ ۷۰۰ ساله را از گور بیرون تاخت، محمّد مصطفی صلی‌الله علیه و آله که خاتم انبیاست از این جمله فزونی جست و بیرون عالم ناسوت در اجرام فلکی و عوالم ملکوتی کار کرد چنانکه قصّهٔ معراج و حدیث شق قمر تاکنون سمراست. در پاسخ گفت:

برهان کمالات من، مقالات من است، از این افزون کدام معجزه تواند بود که من روزی هزار بیت به مناجات سخن کنم و با خامهٔ خویش نگاردهم.

مع‌القصه بعضی از مردم که بلادتی داشتند به ارادت او سر نهادند و گروهی راکه کیاستی بود به امید ریاست بدو پیوستند و این جماعت قواعد اصول و فروع دین را دیگرگونه نهادند و چون زمان جاهلیت به جای سلام یکدیگر را ترحیب کردند و مرحبابک گفتند و ایام روزه‌داشتن شهر رمضان را ۱۹ روز فرض شمرده‌اند. از این گونه تغییر و تبدیل در احکام شریعت غرّا چندان افکندند که از حوصلهٔ نگارش افزون است و نیز بدین قدر پیروان او رضا ندادند از بهر آنکه مردم شریر و نادان را با خود متّفق کنند، گفتند:

مادام که سلطنت باب در تمامت روی زمین ظاهر نگشته و تمامت ادیان را واحد و متّحد نساخته ایام فترت است و هیچ تکلیفی بر مردم واجب نیفتاده اگر چه در شریعت باب یک زن را ۹ تن شوهر تواند بود[۱]، لکن اکنون اگر بر افزون بخواهد منعی نباشد.

و این جماعت هر یک نامی از انبیای کبار و ائمهٔ اطهار را بر خویش می‌نهادند و زنان و دختران خویش را به نام و نشان زنان خانوادهٔ طهارت می‌خواندند. آنگاه در هر خانه که

---

۱. در نسخه ۱۳۰۴: بعد از کلمهٔ شریعت تا لکن سفید است.

انجمن می‌شدند به شرب خمر و منهیات شرعیه ارتکاب می‌نمودند و زنان خویش را فرمان می‌دادند تا بی‌پرده به مجلس بیگانگان در می‌آمد [ند] و بگساریدن کاسات عقار مشغول می‌شد[ند] و سقایت مردان مجلس می‌کرد[ند].

مع‌القصه چون باب تأسیس چنین بنیانی نهاد و برحسب میعاد راه مکهٔ معظمه برداشت و در سفر مکه از مریدان خویش انبوهی نتوانست فراهم دارد تا به وعده وفاکند و با شمشیرهای کشیده خروج نماید، لاجرم راه بگردانید و سفر فارس را تصمیم عزم داده از بندر بوشهر سر به در کرد و چند تن از مریدان خود را به شهر شیراز فرستاد تا مردم را به طریق او دعوت کنند. و منشآت خود را بعضی قرآن و برخی را مناجات نام نهاده، بدیشان سپرد که بر مردم فرو خوانند؛ و مردمان به جای قرآن مجید و صحیفهٔ سجادیه آن کلمات را قرائت کنند.

و این هنگام حسین‌خان آجودان‌باشی عساکر ایران که ملقّب به نظام‌الدوله بود حکومت فارس داشت، بدو خبر بردند که میرزا علی محمد باب در بوشهر رحل اقامت انداخته و فرستادگان او در این شهر به اغوای مردم پرداخته‌اند. نظام‌الدوله چند تن از عوانان[1] را برگماشت تا فرستادگان او را دست‌بسته حاضر ساختند و حکم داد تا بی‌توانی عصبی که بدان مشی توانستند کرد از پای ایشان قطع نمودند. روز دوم شعبان این امر را به انجام برد، روز شانزدهم شعبان چند تن سوار بفرستاد تا در بوشهر باب را مأخوذ داشتند و از آنجا کوچ داده شب نوزدهم شهر رمضان به بلدهٔ شیراز درآوردند و در خانه[ای] که از پدر به میراث داشت جای دادند.

این وقت حسین‌خان تدبیری اندیشید و روزی مجلس را از بیگانه پرداخته کرد و باب را به نزدیک خود طلبید و سر معذرت پیش داشت و گفت بر من روشن شد که سخن تو از در صدق است و طریقت تو پسندیده باشد، همانا دوش در خواب دیدم که تو بر من درآمدی و با سر انگشت پای مرا از جای برانگیختی و گفتی:

هان ای حسین‌خان در جبین تو نور ایمان مشاهده کرده‌ام و از اینجا است که در ازای فرستادگان خود ترا هلاک نساختم برخیز و طریق حق‌گیر.

میرزا علی محمد باب این سخنان را باور داشت و گفت [۴۲۹] «تو خواب ندیدی؛ بلکه بیدار بودی و من خود بودم که به بالین تو آمدم و چنان کردم». حسین‌خان از در خضوع پیش شده و دست او را بوسه زد و گفت «جان و مال در قدم تو ریزم و این توپخانه

۱. در برخی از نسخ: اعوانان.

و سرباز که در شیراز اکنون به تحت فرمان من است به حکم تو کوچ دهم و با دشمنان تو نبرد آزمایم». باب در جواب گفت «چون با من بگرویدی و از در مطاوعت و متابعت بیرون شدی چون جهان را مسخر کردم سلطنت روم را با تو خواهم گذاشت». حسین‌خان عرض کرد که «من سلطنت نمی‌خواهم، همهٔ آرزوی من آن است که در رکاب تو شهید شوم و پادشاهی جاودانی به دست کنم».

مباحثهٔ باب
با علمای شیراز

بالجمله چون حسین‌خان خاطر باب را از دهشت و انقلاب آسایش داد، مجلسی بیاراست و علمای بلده را انجمن کرد و باب را گفت «حجّت خویش را بر این مردم تمام باید کرد، آنگاه که علما طریق تو گیرند کار عامه سهل باشد». پس میرزا علی محمّد باب با دل قوی به مجلس علما درآمد و سیّدیحیی پسر سیّدجعفر دارابی ملقّب به کشّاف که از مریدان باب بود نیز حاضر گشت و چون آغاز سخن کردند بی‌ترس و بیمی باب سر برداشت و گفت:

> چگونه شما از اطاعت من به یک سوی همی شوید و متابعت مرا فرض نمی‌شمارید. از آن پیغمبر که شریعت آن دارید در میان شما جز قرآن ودیعتی ندارد، اینک قرآن من فصیح‌تر از آن قرآن شما و نیکوتر از آن است و دین من ناسخ دین پیغمبر شماست بی‌آنکه تیغها انگیخته گردد و خون شما ریخته شود، حفظ جان و مال خود را واجب شمارید و طریق خلاف و نفاق مسپارید.

چون سخن بدین جا آورد علمای مجلس به همان مواضعه که با حسین‌خان نهاده بودند در پاسخ او سخن نکردند؛ اما حسین‌خان سر برداشت و گفت:

> نیکو گفتی و نیکوتر از این آن است که شرایع خود را در صفحه[ای] نگار کنی تا هر کس خواهد بدان بنگرد و بگرود.

پس قلم بگرفت و سطری چند نگار داد. علمای مجلس چون بدان نگریستند از قانون عربیّت بیرون یافتند و غلطات آن را یک یک باز نمودند. این هنگام حسین‌خان روی بدو کرد و گفت:

با اینکه هنوز لفظی چند را نتوانی تلفیق کرد این چه یاوه‌درائی است
که خویشتن را بر خاتم‌الانبیا فضیلت نهی و ترّهات خود را بر کلمات
خدای باری تفضیل دهی.

و بفرمود تا عوانان درآمدند و هر دو پای او را استوار بربستند و با چوبش زحمت فراوان کردند. همی فریاد برآورد و توبت و انابت جست و در استغفار خویشتن را به کلمات شنیع برشمرد و اظهار نادانی و پشیمانی کرد. آنگاه حکم داد تا به اشیاء اسود چهرهٔ او را سیاه‌گونه کردند و به مسجدی که شیخ ابوتراب به جماعت نماز می‌گزاشت دربردند تا دست و پای او را بوسه زد و بر کردار خویش لعنت فرستاد و مدت ۶ ماه محبوس بود.

چون خبر او در اصفهان سمر گشت چند تن از مردم عامه بی‌آنکه پشت و روی این کار را دیده باشند روی دل به جانب او کردند. منوچهرخان ایچ آقاسی معتمدالدّوله که این وقت حکومت اصفهان داشت گمان کرد که تواند بود میرزا علی محمّد نیز یکی از بزرگان دین باشد و هرکس نشنیده بود که او می‌گوید من صاحب‌الامرم یا قرآن آورده‌ام با خود می‌اندیشید که اگر مردی باب معرفةالله باشد، زیادتی در دین نخواهد بود و زبان از لعن او کوتاه می‌داشتند و معتمدالدّوله از این گونه مردم بود و خواست او را دیدار کند. پس چند تن سوار بفرستاد که اگر توانند او را از بند برهانند و پوشیده از مردم به اصفهان برسانند.

وقتی سوارهای معتمدالدّوله به فارس رسیدند از قضا بلای وبا بالاگرفته بود و مردم آشفته‌خاطر بودند. لاجرم بی‌زحمت باب را برداشته به اصفهان آوردند و معتمدالدّوله او را به مکانتی تمام فرود آورد. بعد از او حسین‌خان، سیّدیحیی را پیام فرستاد که دیگر در مملکت فارس [۴۳۰] سکون تو ناهموار است بی‌آنکه آزرده شوی و آسیبی بینی بیرون شو. سیّدیحیی ناچار شد و از شیراز کوچ داده به شهر یزد سفر کرد و همچنین پیروان باب از بیم حسین‌خان به هر سو پراکنده شدند.

مباحثهٔ میرزا علی‌محمّد باب
با علمای اصفهان

اما از آن سوی معتمدالدّوله چون باب را درآورد و خواست تا دانش او را ممتحن

دارد، یک شب محفلی آراسته کرده و شناختگان فضلای اصفهان را به میهمانی دعوت نمود. امام جمعه و جماعت اصفهان میرزا سیّدمحمّدآقا و آقامحمّدمهدی پسر حاجی ابراهیم کلباسی و میرزا محمّدحسن پسر ملاعلی نوری نیز از جملهٔ مجلسیان بودند. باب در این وقت درآمد و به مکانی رفیع جلوس نمود. نخستین آقامحمّدمهدی آغاز سخن کرده و باب را گفت:

این مردم که طریق شریعت سپرند بیرون دو فرقه نباشند، یا مسائل شرعیهٔ خویشتن از اخبار و احادیث استخراج و استنباط فرمایند و اگر نه مقلّد مجتهدی باشند.

پاسخ گفت که:

من تقلید کسی نکرده‌ام و نیز هر کس با ظنّ خویش عمل کند حرام دانم.

آقا محمّد مهدی گفت:

امروز باب علم مسدود است و حجّت خدای غایب باشد بی‌آنکه امام وقت را دیدار کنی و مسائل حقّه را از زبان او اصغا فرمایی، چگونه با یقین پیوسته شوی و کار با یقین کنی؟ با من بگوی این علم را از کجا اندوختی و این یقین از که آموختی؟

باب در جواب گفت:

تو متعلّم نقل و کودک أبی‌جادی و مرا مقام ذکر و فؤاد است، ترا نرسد که با من از آنچه ندانی سخن کنی.

چون مناقشه ایشان بدین جا رسید، آقا محمّد مهدی خاموش شد و میرزا [محمّد] حسن که در فنون حکم خاصّه در مؤلفات ملاصدریٰ قدرتی به کمال داشت سر بر کرد و باب را گفت:

بدین سخن که گفتی ایستاده باش! ما در اصطلاح خویش از برای ذکر و فؤاد مقامی نهاده‌ایم که هر کس بدانجا ارتقاء جوید به تمامت اشیاء همراه باشد و هیچ شیئی از وی غایب نماند و هیچ چیز نباشد که نداند. آیا تو نیز مقام ذکر و فؤاد را چنین شناخته و احاطت وجود شما بر اشیاء چنین است؟

میرزا علی محمد باب بی‌لغزش خاطر و لکنت زبان گفت:

چنین است هر چه می‌خواهی بپرس.

میرزا [محمّد] حسن گفت:

همانا از معجزات انبیا و ائمهٔ هدی یکی طیّ ارض است. بگوی تا بدانیم که زمین چگونه درنوشته شود مثلاً حضرت جواد علیه‌السلام که قدم از مدینه برداشت و در طوس گذاشت مسافتی که از مدینه تا طوس بود به کجا شد؟ آیا زمین میان این دو شهر فرود شد و مدینه به طوس برچفسید؟ و چون امام علیه‌السلام به طوس شد دیگر باره زمین برآمد؛ و این نتواند بود، چه بسیار شهرها از مدینه تا طوس باشد. پس همه باید خسف شود و جانداران همه تباه شوند و اگر گوئی زمینها با هم متراکم شدند و تداخل کردند این نیز نتواند بود، چه بسیار شهرها باید محو شود و بدان سوی مدینه یا طوس رود. و حال اینکه هیچ قطعه از زمین دیگرگون نشده و از جای خود جنبش نکرده و اگر گوئی امام طیران نمود و از مدینه تا طوس با جسم بشری برجستن کرد این نیز با براهین محکم راست نیاید؟

و همچنان بگوی که چگونه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در یک شب و یک حین در ۴۰ خانه میهمان شد؟ اگر گوئی علی (ع) نبود و صورتی نمود نپذیریم؛ زیراکه خدا و رسول دروغ نگوید و علی (ع) شعبده نکند و اگر به راستی او بود چگونه بود؟

و همچنان در خبر است که آسمانها در زمان سلطان جابر به سرعت سایر باشد و در روزگار ائمهٔ هدی بطئی سیر دارد. نخست آنکه از برای آسمان دو گونه سیر چگونه تواند بود، و دیگر آنکه سلاطین بنی‌امیه و بنی‌عباس باائمهٔ ما علیهم‌السلام معاصر بودند، پس باید آسمان را بطء سیر و سرعت سیر در یک زمان باشد. این سرّ را نیز مکشوف دار.

باب در جواب گفت:

اگر خواهی کشف این معضلات را مشافهه کنم و اگر نه با کلک و بنان بر صفحه رقم زنم.

میرزا [محمّد] حسن گفت [۴۳۱]

امر توراست هر چه می‌خواهی می‌کن.

پس باب قلمی و صفحه [ای] به دست کرده به نگارش پرداخت. آن هنگام که خورش و خوردنی به مجلس می‌نهادند سطری چند بنگاشت. میرزا [محمّد] حسن برداشت و نظاره کرد و گفت:

همانا خطبه [ای] عنوان کرده و حمدی و درودی آورده و کلماتی چند مناجات رقم زده و از آنچه ما خواسته‌ایم خویش را آشنا نکرده.

سخن در اینجا بماند و چون کار از اکل و شرب بپرداختند هر کس ره خویش گرفت و با خانهٔ خویش شد.

و چون معتمدالدّوله را دل با جانب باب بود و تخریب امر او نمی‌فرمود، بعد از بیرون شدن علما سرائی از بهر او معیّن کرد و او را پوشیده از مردم بداشت و سخن درانداخت که باب را از این شهر بیرون فرستادم و این ببود تا آنگاه که معتمدالدّوله وداع زندگانی گفت و فتنهٔ باب بالا گرفت. چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

لشکرکشیدن نجیب پاشا وزیر بغداد بر سر کربلای معلّا و قتل مردم آن بلده

و هم در این سال در کربلای معلّا قتلی شنیع روی نمود از بهر آنکه از مردم عرب و عجم بسیار کس که در بلدان و امصار خود سبب فتنه شده یا شرّی برانگیخته بودند، چندانکه در وطن خویشتن زیستن نمی‌توانستند، ناچار به شهر کربلا درمی‌گریختند و در آن بلده پناهنده شده سکون اختیار می‌کردند. چون از این اشرار در آن بلدهٔ شریفه انجمنی شد، این هنگام بر مجاورین آن ارض مقدّس نیز کار صعب داشتند و ابواب زحمت و ظلم فراز کردند، و همچنان حاکم کربلا که از قِبل وزیر بغداد حکومت داشت از محل خویش ساقط کردند و دست او را از اخذ منال دیوانی کوتاه داشتند.

علیرضا پاشا ۱۲ سال حکمران بغداد بود بر این جماعت نتوانست چیره شد تا این وقت که کارداران دولت عثمانی نجیب پاشا را به وزارت بغداد فرستادند و او مردی کینه‌جوی و با جماعتی شیعی به شدّت به طریق معادات می‌رفت. بعد از ورود او به بغداد شرارت اشرار کربلا را دست‌آویز کرده بی‌توانی به تجهیز لشکر پرداخت و لشکری بزرگ بساخت و به آهنگ تسخیر کربلا خیمه بیرون زد؛ و بعد از قطع مسافت آن بلدهٔ طیّبه را حصار داد و مردم کربلا که اهل حرفت و صنعت بودند با مردان جنگ قوّت

مسلمانان مسترد ساختند.

سخن کردن علماء تبریز
با سیّد علی‌محمد باب

از این پیش مرقوم افتاد که بعد از وفات منوچهرخان معتمدالدّوله، میرزا علی‌محمّد۔باب را برحسب فرمان از اصفهان به آذربایجان بردند و در قلعهٔ چهریق محبوس بداشتند. این هنگام شاهنشاه غازی فرمان کرد و حاجی میرزا آقاسی [1] [473] نیز عریضه [ای] به حضرت ولیعهد نگاشت که بعضی از مردم نادان که نیک را از بد و ۵۰ را از ۱۰۰ ندانند و بر زیادت از این هر مرد را که مال نباشد و به کار حرفت و صناعت نیز همّت نبندد و در راه دین تحصیل یقین نکرده بود در طلب فتنه و غوغا باشد و همی خواهد که کار دین و دنیا دیگرگون شود؛ بلکه در میانه به نوائی برسد و از این گونه مردم از دور و نزدیک فریفتهٔ میرزا علی‌محمّد باب شده‌اند و ابواب اغوا و ضلالت بازداشته‌اند، هم‌اکنون [۴۷۳] بفرمای تا او را از چهریق به درگاه آرند و علمای آن بلده را انجمن کن تا سخن او را اصغا فرمایند و مکنون خاطر او را بازدانند.

چون منشور شهریار ملحوظ ولیعهد دولت و شمس ملک و ملت افتاد بفرمود تا باب را از چهریق به تبریز تحویل دادند و در سرای کاظم‌خان فراشباشی بازداشت و روز دیگر حاجی ملامحمود نظام‌العلما و ملامحمد ممقانی و جماعتی از علمای شهر را انجمن کرد و حکم رفت تا باب نیز درآمده در مجلس علما بنشست.

چون آغاز مجادله طراز شد، نخستین نظام‌العلما سخن کرد و روی با باب کرد و گفت: این کتابها که به قانون قرآن مجید و صحایف سماویه به نام شما در بلدان و امصار ایران پراکنده است آیا از مقالات شما است یا شما را افتری کرده‌اند.

باب در جواب گفت: این کلمات از خداست.

نظام‌العلما گفت: سخن به لغز و معما کردن در این مجلس و انجمن به کاری نخواهد بود چه به سخنان تو جمعی در خراسان به راه عصیان همی روند و گروهی در مازندران طریق طغیان دارند، سخن بی‌پرده گوی و خود از پرده بیرون شو.

۱.از این جا در صفحات نسخهٔ سوم با نسخه‌های اول و دوم سه سطر اختلاف پیدا می‌شود و به همین جهت باز شمارهٔ صفحات نسخهٔ دوم را می‌گذاریم.

باب از این کلمات برآشفت و گفت: آری این همه مقالات من است.

نظام‌العلما گفت: همانا تو خود را شجرهٔ طور نامیده [ای] و این سخن کشف آن کند که هر چه بر زبان تو می‌رود خدای فرماید.

[باب] گفت: خدای تو را رحمت کند سخن جز این نیست.

نظام‌العلما گفت: آیا شما رضا داده‌اید که مردمان تو را باب نام کرده‌اند؟

[باب] گفت: این نام مردمان بر من نبسته‌اند بلکه خدای مرا بدین نام خواند. همانا من باب علمم.

این وقت ولیعهد فرمود: من پیمان نهاده‌ام که اگر تو باب علم باشی من از این بند فرود آیم و تو را برنشانم.

نظام‌العلما گفت: سخن نیکو گفتی امیرالمؤمنین (ع) که باب علم بود سلونی قبل ان تفقدونی می‌فرمود و از طبقات ارض و صفحات سموات اگر کسی پرسشی می‌کرد برحسب آرزو جواب می‌گرفت، اکنون که تو باب علمی مشکلات خویش را در علوم با تو عرضه خواهم داشت. نخستین از علم طب سؤالی کنم.

گفت: من طب نخوانده‌ام.

فرمود: از علم دین پرسشی کنم و علم دین را بی‌فهم قرآن و حدیث نتوان دانست و فهم قرآن بی‌علم نحو و صرف و منطق و معانی و بیان و غیرذلک نشود و نخست سخنی از علم صرف به میان انداخت.

در پاسخ گفت: علم صرف در کودکی تلمذ کرده‌ام و اینک در نزد من حاضر نیست.

نظام‌العلما گفت: تفسیر این آیت را از قرآن مجید بنمای که می‌فرماید «هوالذی یریکم‌البرق خوفاً و طمعاً» و هم بگوی که با علم نحو چه ترکیب دارد و هم بگوی شأن نزول سورهٔ کوثر چیست و تسلیهٔ پیغمبر (ص) از این سوره چه باشد.

لختی متفکر گشت و در بیان آن مهلت خواست.

باز نظام‌العلما به سخن آمد و گفت: معنی این حدیث بگوی که در میان مأمون خلیفهٔ عباسی با حضرت امام ثامن رضا (ع) افتاد. قال مأمون ماالدلیل علی خلافة جدک علی‌بن ابیطالب قال آیة انفسنا قال لولا نسائنا قال لولا ابنائنا فسکت مأمون.

گفت: این حدیث نیست.

علمای مجلس گفتند همانا حدیث باشد.

نظام‌العلما گفت: گرفتیم حدیث نیست آخر مقالتی از عرب است معنی آن را به

فارسی بگوی. همچنان مهلت طلبید.

دیگرباره نظام‌العلما گفت: شرح این حدیث کن که می‌فرماید «لعن‌الله العیون فـانها ظلمت العین الواحده».

باز لختی دراز سر فرود کرد و گفت اکنون چیزی ندانم.

دیگرباره پرسش [474] کرد که معنی این کلمات علامه حلی چیست که مـی‌فرماید «اذا دخل‌الرجل علی‌الخنثی و الخنثی علی‌الانثی وجب‌الغسل علی‌اللـخنثی دون‌الرجـل والانثی» و همچنان تعریف کن فصاحت و بلاغت را و بگوی در میان اینها از نسب اربعه چه نسبت است نه آخر تو کرامت خویش بر فصاحت باز بسته [ای]؟ و بگوی شکل اول چرا بدیهی‌الانتاج است.

جواب هیچیک را نتوانست بازداد.

آنگاه نظام‌العلما گفت: یک سخن دیگر باقی است هم آن را به تـو عـرضه مـی‌کنم. همانا این علوم همه قیل و قال است و ما از اینها همه چشم ببستیم هر که بـدین گـونه دعوی‌دار شود معجزه و کرامتی بادید کند از برای کس جای سخن نماند و هر که بدو نگرود کافر گردد.

این هنگام باب سر برداشت و دلیرانه پرسش کرد که چه کرامت خواهی؟

گفت: شاهنشاه غازی وجعی در پای دارد همی خواهم که دفع آن وجع کنی.

گفت: این نتوان کرد.

ولیعهد فرمود: نظام‌العلما زمان کهل و شیخوخت دریافته و ضعف پیری [۴۷۴] او را از ملازمت رکاب ما بازدارد اگر توانی او را جوان کنی تا همه وقت با ماکوچ دهد.

گفت: این را نیز نتوانم.

نظام‌العلما گفت: این مرد از همهٔ علوم بیگانه است و با کشف و کـرامت نـیز آشـنا نیست.

باب چون این سخن بشنید برآشفت گفت: من آن کسم که هزار سال است انتظار او را می‌برید.

نظام‌العلما گفت تو صاحب‌الامری؟ گفت همانم، گفت صاحب‌الامر نوعی بوده [ای] یا شخصی می‌باشی؟ گفت صاحب‌الامر شخصی می‌باشم.

نظام‌العلما گفت نام تو چیست و اسم پدر و مادر تو چه است و مسقط الرأس شما کجا است و سالیان شما چند است؟

گفت نام من علی‌محمّد است و مادر من خدیجه است و اسم پدر من میرزا رضای بزّاز است و مسقطالرأس شیراز، اینک از زندگانیم ۳۵ سال می‌گذرد.

نظام‌العلما گفت نام صاحب‌الامر محمّد است و پدرش حسن و مادرش نرجس نامیده می‌شود و مسقطالرأس آن حضرت سرمن رآه و عمر مبارکش از هزار سال افزون است.

گفت هم‌اکنون کرامتی از خویش گویم که بدین سخن مرا باور دارید.

گفتند نیکو کاری باشد بگوی آن کدام است؟

گفت من روزی هزار بیت کتابت می‌کنم، گفتند گرفتیم که این سخن به صدق باشد نگارندگان بسیارند که از این افزون نویسند و این معجز نباشد.

این وقت ملامحمّد ممقانی گفت تو در قرآن خویش آورده [ای] که اول من آمن بی‌نور محمّد و علی از این‌گونه خویشتن را از ایشان برتر و بهتر دانی.

زمانی متفکر گشت و متوحش شد.

و دیگر یکی از علما گفت که خدای در آیهٔ خمس فرموده «فان‌الله خمسه» شما «ثلاثه» فرموده‌اید از کجا این نسخ شد.

از کمال وحشت گفت ثلث نصف خمس است. حاضران بخندیدند.

ملامحمّد گفت گرفتیم ثلث نصف خمس است شما چرا حکم بر ثلث می‌کنید و حال آنکه خدای خمس فرموده.

لختی خیره خیره نگریست و پاسخ نداد و گفت مگر ندانسته‌اید که من مرتجلاً خطبه فصیح همی گویم ونویسم و بر خواند که الحمدلله الذی رفع‌السمواتَ والارضِ و این کلام را به فتح تا و کسر ضاد قرائت کرد.

این هنگام ولیعهد با اینکه هنوز از عمر مبارکش ۱۶ سال افزون نرفته بود به تأیید خدای و الهام دولت فرمود.

و ما بـتا و الف قـد جـمعا   یکسر فی‌النصب و فی‌الجرّمعا

و روی با باب کرد و فرمود این سخنان بیهوده تا چند و مردم عامه را چند اغوا کنی و به ضلالت افکنی و چرا خویشتن را صاحب‌الامر خوانی؟ ائمه ما علیهم‌السلام آن هنگام که به حکمتهای یزدانی باید مظلوم باشند همچنان صابر و شاکر بودند و یک‌یک به دست بنی‌امیه و بنی‌عباس شهید شدند. اگر صاحب‌الامر همی خواست مظلوم و مغلوب بود غیبت اختیار نمی‌فرمود، این غیبت از بهر آن است که چون ظاهر شود معجزهٔ تمام انبیا با او باشد و بنماید و بر همهٔ عالمیان غلبه فرماید و همهٔ دینها و آئینها را یکی [475]

کند و هیچکس سر از چنبر حکم او بیرون نتواند کرد. هزار سال از بهر آن غیبت نفرموده که چون آشکار شود، گاهی حسین‌خان نظام‌الدّوله‌اش با چوب ادب کند و گاهی در محبس چهریق در تعب باشد. همانا دانسته‌ام که در تسخیر آفتاب کوشش کردی و در تابستان بوشهر و گرمای عتبات در برابر آفتاب با سر برهنه روز به شب بردی، چندانکه دماغ خویش آشفته کردی و چون مردی دیوانه بوده[ای] حکم به قتل تو نمی‌رانم، لکن با چوبت رنجه و شکنجه می‌فرمایم که این مردم عوام بدانند تو صاحب‌الامر نیستی و هیچ‌کس در جهان به آن حضرت عجل‌الله فرجه نتواند چیره شد.

این بگفت و با عوامان و فراشان بفرمود با حملی از چوب در آمدند و هر دو پای باب استوار ببستند و با چوب مضروب داشتند، باب فریاد برداشت و به استغاثت و انابت همی اظهار ضراعت نمود و نظام‌العلما یک تن از مردم خود را بر سر او بداشت و او را همی تلقین کرد که بگو پلیدی سگ و خوک خوردم و دیگر چنین سخن نکنم و او بدین‌گونه همی باز گفت. بعد از این وقایع دیگر بارش به چهریق بردند و محبوس نمودند.

وفات میرزاحسن مستوفی‌الممالک

و هم در این سال میرزا حسن آشتیانی مستوفی‌الممالک که شرح حال او در ذیل نام او مرقوم خواهد شد وداع زندگانی گفت و به جنان جاویدانی شتافت، فرزند او میرزا یوسف که در زمان زندگی پدر در دیوان حساب ممالک نیابت او داشت، بر حسب منشور پادشاه استیفای ممالک محروسه بدو مفوض شد و خط و خاتم به جای پدر نهاد.[۴۷۵]

شورش مردم زنجان بر علی اشرف‌خان ماکوئی

و هم در این سال علی اشرف‌خان ماکوئی که حکومت زنجان داشت با مردم آن بلده از در اجحاف و تعدّی می‌رفت و بر زیادت از این حفظ اموال و فروج مسلمین را که در

کردند و بعضی دور و قصور در میان قلعه بپرداختند. با اینکه یک [477] نیمه‌کار قلعه هنوز راست نبود، معادل ۱۰۰۰۰۰ تومان زر مسکوک به کار رفت. و چون هنگام تابستان برسید شاهنشاه غازی بدانجا کوچ داد و همچنان بنایان و دیوارگران در عمارت قلعه به کار بودند و نیز به یک تیر پرتاب دورتر از این قلعه، حاجی میرزا آقاسی از بهر سکون خویش قلعه[ای] دیگر بنیان کرد و معقلی متین برآورد. قلعه نخستین را به نام شاهنشاه قصر «محمّدیه» نام نهادند و آن حاجی میرزا آقاسی را به نام او «عباسیه» خواندند. و چون شهر رمضان برسید وجع نقرس در دست و پای پادشاه فزونی گرفت و حضرتش را علیل و ملازم بستر ساخت.

و این هنگام به زخم زبان حاجی میرزا آقاسی بسیار از مردم ایران رنجیده‌خاطر بودند و همچنان مردم ماکوئی که خود را منسوب به حاجی میرزا آقاسی می‌داشتند و بعضی از ایشان قواد سپاه و حکام بلدان و امصار بودند، هیچ دقیقه از مراتب جور و اجحاف فرو نمی‌گذاشتند. و جماعتی که از ایروانی و ماکوئی در طهران اقامت داشتند. و از جمله سواران سپاه به شمار می‌شدند. هم با مردم دارالخلافه به شراست خلق و خشونت طبع می‌رفتند؛ و حاجی میرزا آقاسی چون این مردم را منسوب به خویش می‌دانست و چنان می‌پنداشت که اگر وقتی روزگار آشفته شود ایشان ملازمت خدمت او خواهند کرد و دشمنان او را دفع خواهند داد، لاجرم کیفر کردار ایشان را به تأخیر می‌افکند و صغیر و کبیر مملکت را رنجیده‌خاطر می‌ساخت، و هیچ‌کس از بیم حاجی میرزا آقاسی نیروی آن نداشت که این سخنان را در حضرت پادشاه معروض دارد. و پادشاه را نیز به سبب اقتحام امراض قوّت فحص این امور نبود.

در پایان کار این پریشانی به همه مملکت سرایت کرد و چون میرزا آقاخان وزیر لشکر که از نیک و بد سپاه آگاه بود و هریک از لشکریان را از او بیمی و امیدی دیگر می‌گرفت، چنانکه مذکور شد مأمور به توقّف کاشان بود، امر لشکر نیز پریشان شد. اگرچه مردم ایران از لشکری و رعیّت جز به سلطنت پادشاهان قاجار گردن نمی‌نهادند، اما این هنگام کارها از نظام بیرون بود، چنانکه از بهر اخذ اجری و مواجب بسیار وقت سربازان سپاه زعمای درگاه را حصار می‌دادند و حکام بلاد در انفاذ منال دیوان کار به امهال و اهمال [۴۷۷] همی کردند و بسیار کس از بزرگان مازندران در حاضر شدن به درگاه تقاعد می‌ورزیدند و جماعتی از پیروان میرزا علی محمّد باب در مملکت مازندران در بقعه شیخ طبرسی انجمن شده، مهد فتنه دیگر بود[ند] و کار خراسان نیز آشفته بود. چنانکه

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

دیباچه

اَلْحَمْدُ لِلّه ذِي‌اَلْمَنِ وَ الطُّولِ وَ لااِلاٰ بِه اَلْقُوةِ وَ اَلْحَولُ اَلاَوَلُ اَلَذِي لاٰيُعْرَف نِهٰايَتِه وَاَلاخِرلاٰيُوصَفُ بَدٰايَتُه وَالَظّاهِرُ مِنْ سَتَرات غيبَوبِتِه وَ اَلْباطِنُ فِي ظُهُوراتِ عَظَمَته تَفَرد بِقُدْرَته مِنْ مَخلوُقاٰتِه وَ تَوحَد بحِكْمَتِه مِن مُبَدَعاٰتِهِ وَ اَلصَّلُوة عَلىٰ مِصْباحِ الظُلَمَ وَ مِفْتاحِ اَلْحَكَمِ سَنَدِ اَلْخاٰفِقين سَيّدالثَقَلينُ مُحَمَّد (ص) خَيْرَةُ اَلْمُصْطَفِينُ وَ عَلىٰ وَصِيَّهٌ وَ اَمِيْنه وَ قاضِي دَيْنِهِ وَ حٰامِيُ دِيْنِهَ شَمْسِ اَلْغَيٰاهِبِ بَحْرِ اَلْمَوٰاهِبِ اَسَدُاللّٰه الغٰالِبُ عَلّى بن اَبيطالِب وَ عَلَى اَلائِمَة مِنْ وُلِدهِ اَلَّذينَ هُمُ حَجَجَ اللّه وَ كَلِمٰاتِه التّٰامٰاتِ وَ غٰايَةِ خَلْقِ السَّموٰاتِ وَ خِلاٰصَةِ اَلْاُسْطُقُسٰاتِ عَلَيْهُم آلافُ الصَّلَوٰاتِ وَالتَّحيّٰاتِ

و بعد چنین می‌نگارد بندهٔ حضرت یزدانی و چاکر درگاه سلطانی، محمّدتقی سپهر مستوفی لسان‌الملک که چون در سیر سلاطین قاجاریه کتاب اول و ثانی، به نهایت شد، کتاب سیّم را[1] به زینت سیر و مفاخر خبر، فخرالسّلاطین و فخارالخواقین، ضرغام کنام سلطنت، صمصام نیام میمنت، طلیعهٔ باج و بخت، ودیعهٔ تاج و تخت، نمودار دیدار ماه و خورشید، یادگار فریدون و جمشید، هو غیث‌الکرم و لیث‌الاجم، ملک‌الملوک عجم السلطان ناصرالدین شاه قاجار لازالت رایات دولته مرفوعةً و آیات نصرته مطبوعةً نگار می‌دهد و تواریخ سلف را بدین شرف توریخ می‌نهد.

همانا ملک‌ناصر و شاهنشاه منصور ناصرالدین شاه، ملک عجم را قوام مملکت ورکن

---

۱. مؤلف در ابتدای این جلد به صورت یادداشت چنین نوشته است. جلد سوم قاجاریه تاریخ دولت شاهنشاه ایران خداوند تاج و تخت کیان‌السّلطان ناصرالدّین شاه پادشاه از اکاذیب منشیانه بری است. چه من بندهٔ نگارنده را بسیار وقت حاضر فرموده و فرمان کرده‌اند که از وقایع احوال آنچه دیده ودانسته حرفی به زیاده و نقصان مکن. فتح را فتح و شکست را شکست بنویس و همچنین هر حدیث که در موارد ملک و مداخل مملکت تقریر یافت بی‌فضول تحریف و تصریف تحریردار. پس اگر در مطالعهٔ این قصص و روایات، حدوث قصه[ای] یا نزول حادثه[ای] را برخلاف عقیدت قائلی بینند، خداوندان خرد را بر من بنده خرده نگیرند، چه این اختلاف از خلاف روات است و سخت صعب است که از لشکرگاهی جماعتی بازآیند و قصهٔ آن جنگ را بی‌اختلاف کلمه بازگویند. واللّه اعلم به حقایق الامور.

طلب داشته رئیس عوانان خویش کرد و هیچ امری را بی‌اشارت و استشارت او به پای نتوانست برد. ۶ ماه کار بدین‌گونه رفت تا کارداران دولت از آشفتگی امر یزد آگهی یافتند و او را معزول ساختند.

و هم در این سال کارداران دولت شاهزاده خانلر میرزا راکه حکومت مازندران داشت طلب نموده به فرمانگزاری بروجرد فرستادند و حکمرانی مازندران به شاهزاده مهدیقلی میرزا مفوّض گشت.

قصّهٔ قرّةالعین

و هم در این سال قصهٔ قرةالعین ظاهر گشت. همانا این زن زرّین‌تاج نام داشت و او دختر حاجی ملاصالح قزوینی است. پدرش یک تن از اجلّهٔ فقها بود و شوهرش ملامحمّدتقی عمزادهٔ وی است که او نیز فضلی به کمال داشت و عمش ملامحمّدتقی مجتهدی است که صیت فضل و تقوا[ا]ی او در همهٔ بلدان و امصار پراکنده است و این دختر با اینکه روئی چون قمر و زلفی چون مشک اذفر[1] داشت، در علوم عربیّه و حفظ احادیث و تأویل آیات فرقانی با حظّی وافر بود. از سوء قضا شیفتهٔ کلمات میرزاعلی‌محمّد باب گشت و از جمله اصحاب او شد و اندک اندک طریقت او راکه بیشتر ناسخ شریعت بود بدانست، حجاب زنان را از مردان موجب عقاب شمرد و یک زن را به نکاح ۹ مرد فرض استحباب کرد.

اصحاب میرزاعلی‌محمّد باب که از زن و فرزند و خویش و پیوند آواره بودند و از کمال شبق، هر پتیاره را ماه [517] پاره می‌دانستند، به ارادتی عاشقانه شمع او را پروانه گشتند. گاهی او را بدرالدّجی و وقتی شمس‌الضّحی نام نهادند و عاقبت به قرّةالعین لقب یافت. مجلس خود را چون حجلهٔ عروس پیراسته می‌کرد و تن را چون طاووس بهشت آراسته می‌داشت و پیروان باب را حاضر کرده بی‌پرده برایشان در می‌آمد و نخست بر فراز تختی جلوس کرده چون واعظان متّقی از بهشت و دوزخ یاد می‌کرد و از احادیث و آیات شرحی به کمال می‌راند. آنگاه می‌گفت هرکس مرا [۵۲۲] مس کند،[2] سورت آتش دوزخ بر وی چیره نگردد. مستمعین بر پای می‌شدند و به پای سریر او می‌رفتند و لبهای او راکه بر یاقوت رمانی افسوس می‌کرد بوس می‌زدند و پستانهای او راکه بر نار بستان

۱. اذفر به معنی پر بو و تیزبو، مشک اذفر: مشک تیزبوی

۲. در نسخهٔ چاپ سال ۱۳۱۵، هرکس مرا حس کند.

دریغ می‌خورد چهره می‌سودند. ملامحمّدتقی عم او چون کردار نابهنجار او را تفرّس کرد از در طرد و منع بیرون شد.

قرّةالعین که همهٔ مجتهدین و علمای دین را واجب‌القتل می‌دانست بر قتل عمّ خویش نیز فتوی راند و اصحاب او هنگام سپیده‌دم بر او تاختند و در مسجد، میان نماز و نیاز مقتولش ساختند. از کمال زهد و ورع که او را بود در میان جماعتی از مردم به شهید ثالث ملقّب گشت. اما قرّةالعین از پدر و شوهر حسم[1] رشتهٔ مؤالفت کرد و طریق مخالفت گرفت و از قزوین به بیرون سفر کرده با اصحاب خویش راه برید و از داعیان باب بود، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

[وفیات]

و هم در این سال میرزااحمد شاملو که چندگونه خط را نیکو [می] نوشت در مشهد رضوی علیه‌الصّلوة والسّلام درگذشت و کلمهٔ «قدمات بعده‌الخط» تاریخ وفات او گشت.

ذکر حکومت شاهزاده خانلرمیرزای احتشام‌الدّوله در بروجرد و سیلاخور

دو ماه قبل از آنکه شاهنشاه غازی وداع این جهان گوید، کارداران دولت، شاهزاده خانلرمیرزای احتشام‌الدّوله را که این وقت حکومت همدان داشت، طلب نموده مأمور به فرمانگزاری مازندران نمودند و در مدّتی قلیل آن مملکت را به نظام کرد. و چون روز نهم شوّال خبر پرملال تحویل شاهنشاه غازی از این جهان فانی بدو بردند بزرگان مازندران را حاضر ساخت و گفت:

> آگاه باشید که شاهنشاه ما از جهان رخت بر بست و پادشاهی جوان به جای او نشست، اینک از آذربایجان به جانب دارالخلافه شتاب گرفته و مرا به التزام رکاب فرمان داده و من از این سفر بدان سرم که ساحت شما را از آلایش عصیان صافی بدارم.

چه در زمان شاهنشاه غازی و حکومت شاهزاده اردشیرمیرزا بیرون قانون چاکری از

---

۱. حسم به معنی: بریدن و قطع کردن.

صدرالممالک را که این هنگام در قم زیستن داشت و به آرزوی صدارت اعظم روزگار می‌گذاشت، هم فرمان رفت تا او را از قم به کرمانشاهان تحویل دادند و امر به اقامت کردند.

شرح حال ملاحسین بشرویه و طغیان جماعت بابیه و مقاتلت ایشان در مازندران باگروه لشکریان

[535] ملاحسین یک تن از مردم بشرویه است. در آغاز زندگانی به کسب علوم رسمیّه مانند صرف و نحو و فقه و اصول روزگار می‌گذاشت و آن نیرو نداشت که در تحصیل علوم با علمای عهد انباز شود و سامان خود را به ساز کند. لاجرم از پی چاره هر روز رائی می‌زد و حیلتی می‌انگیخت. در این وقت او را مسموع افتاد که میرزاعلی‌محمّد باب از بوشهر به شیراز سفر کرده [۵۲۹] و به قانونی جدید و شریعتی تازه خود را بلندآوازه ساخته. پس بی‌توانی از خراسان طریق شیراز برگرفت و بعد از ورود بدان بلده به نهانی میرزا علی‌محمّد باب را دیدار کرد و آئین او را پذیرفتار شد.

اگرچه این هنگام میرزاعلی‌محمّدباب چنانکه مذکور شد، به حکم حسین‌خان نظام‌الدّوله مأمور بود که در سرای خود نشیمن کند و در به روی آشنا و بیگانه فرو بندد، با این همه آسوده نمی‌زیست و از قِبَل خود به هر شهر و دیار مریدان خود را گسیل می‌ساخت و مردمان را به کیش خویش دعوت می‌نمود و طلب بیعت می‌کرد. ملاحسین را چون به گفتار و دیدار بیازمود و در کار خویش استوار شناخت او را به طرف عراق و خراسان سفر کردن فرمود تا به هر شهر و دیه درآید و مردم را به سوی او دعوت نماید و زیارت‌نامه[ای] که از برای زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، خود تلفیق کرده بود، بدو سپرد و همچنان تفسیر سورهٔ یوسف علیه‌السّلام را که خود شرح کرده بود هم بدو داد تا بر مردمان بخواند و فصاحت باب را در آن کلمات بر کمالات او حجّتی سازد.

ملاحسین با این برگ و ساز از شیراز در تک و تاز آمد و طیّ مسافت نموده وارد اصفهان گشت و در آنجا ملامحمّدتقی هراتی را که یک تن از فقها بود بفریفت و او را یکی از پیروان باب ساخت، چنانکه در منبر و محراب بی‌پرده از جلالت قدر باب سخن می‌کرد و او را به نیابت امام ثانی‌عشر علیه‌الصّلوة والسّلام ستایش می‌نمود. و همچنان منوچهرخان معتمدالدّوله که این وقت حکومت اصفهان داشت به کلمات ملاحسین،

باب را مردی زاهد دانست و گفت تواند بود که امام غایب را، وی نایب باشد.

بالجمله ملاحسین از اصفهان به کاشان آمد و در آنجا حاجی میرزاجانی که یک تن از بازرگانان کاشان بود از در عقیدت و ارادت بدو پیوست.[۱] آنگاه به نزدیک حاجی ملامحمّد مجتهد پسر حاجی ملااحمد نراقی که امروز در علم و عمل از تمامت فضلای ایران برتری دارد عبور کرد و تفسیر سورهٔ یوسف و زیارت‌نامه[ای] که با خود داشت در نزد او گذاشت و او را بّه قبول نیابت باب داعی گشت. حاجی ملامحمّد آن کلمات را برخواند و غلطات آن را باز نمود. ملاحسین گفت:

باب می‌فرماید که نحو به گناهی که کرده بود او را تاکنون مقید و محبوس داشتند، من به شفاعت او پرداختم و او را از قید و بند آزاد ساختم. اکنون اگر مرفوعی را منصوب یا منصوبی را مجرور خوانند معذور باشند.

حاجی ملامحمّد بانگ برآورد که:

چندین بیهوده سخن مکن. نخست آنکه: بر مردم عجم تلفیق کلمات عربیّه را حجّت آوردن کاری به اغلوطه کردن است؛ و دیگر آنکه هر که بیرون این قانون که ما راست سخن کند او را حجّتی روشن باید. بدین مزخرفات لاطایل و ترهات بی‌حاصل به غایت مرام واصل نتوان شد.

و ملاحسین را از پیش براند و چون هنوز دعوت او از نیابت باب بر زیادت نبود، افزون از این، ردّ وضع او فتوی نکرد. و بالجمله ملاحسین از کاشان به دارالخلافه سفر کرد و روزی چند در طهران متوقّف گشت و روی دل چند تن از عامه راکه منزلت همج و رعاع داشتند با خود کرد [536] و کتابی از باب به شاهنشاه مبرور محمّدشاه و حاجی میرزاآقاسی آورده بود بدین شرح که:

اگر حمل بیعت مرا بر گردن و متابعت مرا واجب شمارید این سلطنت شما را بزرگ خواهم کرد و دول خارجه را در تحت فرمان شما خواهم داشت.

ملاحسین کتاب باب را ظاهر ساخت و دعوت او را اظهار کرد. کارداران دولت او را تهدید فرستادند که ازاین گونه ترهات لب ببند و اگر سلامت جان خواهی اقامت این شهر را به درود کن.

ملاحسین چون کار بر مراد نیافت خطی به حاجی ملامحمّدعلی بارفروشی فرستاد و

۱. میرزاجانی صاحب کتاب نقطةالکاف که در تاریخ بابیه است.

مکتوبی به قزوین از بهر قرّةالعین کرد و هر دو تن را به خراسان طلب داشت تا از آنجا دعوت خویش آشکار کنند. و خود[۵۳۰] بی‌توانی از طهران راه برگرفت و از آنجا سفر خراسان نمود و بعد از ورود به شهر مقدّس در بالا خیابان منزل ساخت و به اغوای مردم پرداخت.

آغاز فتنه ملاحسین بشرویه
در خراسان

ملاعبدالخالق یزدی که تلمیذ شیخ احمد احسائی[۱] بود و در توحید خانهٔ صحن مقدّس صاحب محراب و منبر بود، به اغوای او از اتباع باب گشت و در فراز منبر سخنی چند که با شرع انور بینونتی داشت بگفت. و نیز ملاعلی‌اصغر مجتهد نیشابوری که هم بر طریقت شیخ‌احمد بود به مکاتیب و ملاقات ملاحسین از راه برفت و در مسجد نیشابور به گفتار ناسزاوار پرداخت. این خبر نیز در مشهدِ مقدس سمرگشت، علمای مشهد به جنبش آمدند و غوغا برداشتند و صورت حال را به شاهزاده حمزه‌میرزا بنگاشتند.

حمزه‌میرزا این هنگام در چمن رادکان بود. چون این خبر بشنید فرمان کرد که ملاحسین را از شهر مشهد حاضر لشکرگاه کنند و هرکس از مردم مشهد که متابعت او کرده، چنانچه از او تبرّیٔ نجوید و باب را لعن نفرستد قرین عنا و عذاب دارند. لاجرم ملاعلی‌اصغر را از نیشابور به مشهد آوردند و او بی‌توانی به مسجد درآمد و بر منبر صعود کرد و بر میرزاعلی محمّدباب و اصحاب او لعنت فرستاد و آسوده گشت؛ و همچنان چند تن دیگر طریق سلامت جستند و در لعن باب با او موافقت کردند.

اما ملاعبدالخالق سر بر کرد و گفت من هرگز از این راه برنگردم؛ مگر آنکه علمای بلد مجلس محاوره بسازند و با من مناظره آغازند. عمّال شاهزاده چون این کلمات بشنیدند، او را از نماز جمعه و جماعت منع فرمودند و حکم دادند تا در سرای خویش اقامت کند، و این عزلت را موجب سلامت شمارد. و ملاحسین را برداشته به لشکرگاه حمزه‌میرزا بردند.

شاهزاده بفرمود تا او را در خیمه بازداشتند و چند تن قراول بگماشتند تا باکس طریق مخالطه و مراوده نسپارد. این ببود تا آنگاه که مردم مشهد بر شوریدند، چنانکه مذکور افتاد. پس، از لشکرگاه رها شده، راه مشهد برگرفت و در باباقدرت که به یک سوی شهر

---

۱. جز در نسخهٔ سال ۱۳۰۴ در کلیهٔ متنها: احصائی است.

مشهد است فرود شد. مردم آن بلده او را از ورود به شهر دفع دادند. ناچار به جانب نیشابور سفر کرد و در آنجا مردم عامه را جمعی با خود یارکرد و راه سبزوار برداشت. در سبزوار میرزاتقی جوینی که مردی دبیر و آواره نگار[1] بود بدو پیوست و دخل و خرج اصحاب او را به حساب گرفت و چند تن دیگر را نیز از سبزوار بفریفت و به طرف میامی رهسپار گشت.

نخستین به قصبهٔ یارجمند رسید. آقاسیّدمحمّد که در یارجمند نماز جماعت می‌گذاشت او را و اصحاب او را به سرای خویش از بهر ضیافت دعوت کرد، چون درآمدند و در مجلس او جلوس کردند، نخستین خادمان ضیافت‌خانه، غلیان و قهوه در آوردند، ملاحسین دامن درچید [537] و حکم به حرمت غلیان و قهوه براند. از اینجا سخن بلا و نعم درافتاد و بدعت باب در شریعت و دعوت ملاحسین در طریقت او مکشوف گشت. آقاسیّدمحمّد خشمگین شد و گفت من شما را نجس و دنس می‌دارم و پرهیز از مجالست شما را واجب می‌شمارم و ایشان را از سرای خود بیرون شدن فرمود.

ناچار ملاحسین راه برگرفته در دو فرسنگی یارجمند به قریهٔ خان خودی درآمد. در آنجا ملاحسن و ملاعلی به او ملحق شدند و طریقت او را به حق دانستند. پس از آنجا به میامی سفر کرد و روزی چند در آن بلده توقّف نمود و ۳۶ تن از مردم میامی را با خود متّفق ساخت و به اعلان کلمهٔ دعوت پرداخت.

مردم میامی چون این بدیدند غوغا برداشتند و با او از در مقاتلت و مبارزت بیرون شدند. در این وقت ملاحسین را نیز چون عدّتی و عددی بود به مدافعت برخاست و چند تن از اصحاب او مقتول گشت. پس ناچار راه شاهرود پیش داشت و بعد از ورود در آن بلده، به سرای ملامحمّدکاظم مجتهد شاهرود درآمد و او را به کیش خویش خواندن گرفت.

ملامحمّدکاظم از اصغای [۵۳۱]کلمات او که با شریعت غرّا بینونتی تمام داشت بر آشفت و زبان به دشنام او بازکرد و عصائی که در دست داشت، فراز برده بر سر او فرود آورد و بفرمود تا در زمان او را و اصحاب او را از شهر اخراج کردند. و این هنگام خبر وفات شاهنشاه غازی در آن اراضی پراکنده گشت و از این خبر ملاحسین قوّتی بدست کرد و از شاهرود سفر بسطام نمود.

علمای بسطام چون از رسیدن او آگاه شدند کس فرستاده او را از درآمدن به شهر بیم

---

۱. در نسخهٔ چاپ ۱۳۰۴ آواره‌نگار و در نسخه‌های دیگر اداره نگار بود.

دادند. ملاحسین چون راه ورود به شهر بسطام را مسدود یافت در دو فرسنگی آن بلده به قریهٔ حسین‌آباد درآمد؛ و ملاعلی حسین‌آبادی را نیز فریفتهٔ خویش کرد و او را با خود یار کرده به جانب مازندران رهسپار گشت.

رسیدن ملاحسین بشرویه به مازندران و فریفتن مردمان را از بهر عصیان و طغیان

حاجی ملامحمّدعلی بارفروشی، هنگام کودکی خادم سرای حاجی محمّدعلی - مجتهد مازندرانی بود، چون به حدّ رشد و بلوغ رسید، یک چند روزگار خویش را در تحصیل علم صرف و نحو و مسائل فقه و اصول به پای برد. و نیز زر و مال چندان بیندوخت که زیارت مکهٔ متبرکه بر وی واجب افتاد و سفر مکه پیش داشت. از قضا در عرض راه با میرزاعلی محمّد باب دچار گشت و با او چند مجلس سخن کرده، شیفتهٔ کلمات او شد. و در پایان امر، دل بدو داد و از پیروان او گشت. و بعد از مراجعت از سفر مکه روانهٔ مازندران شده، در بارفروش سکون اختیار کرد.

از آن سوی چون ملاحسین در خراسان از قِبل باب داعی شد، مکتوبی به حاجی محمّدعلی فرستاد که با قدم عجل طریق خراسان برگیرد تا در اظهار دعوت هم‌دست شویم و کار بر مراد کنیم. حاجی محمّدعلی بی‌توانی سفر خراسان را تصمیم عزم داد و بعد از ورود به مشهد به اتّفاق ملاحسین کار همی‌کرد. آن هنگام که کار ملاحسین آشفته شد. چنانکه مرقوم افتاد، آهنگ عراق کرد و حاجی محمّدعلی از پیش روی روانه گشت.

و از آن سوی قرّةالعین که شرح حالش از پیش به شرح رفت، بعد از اراقت دم و قتل عمّ و مخالفت پدر و بی‌فرمانی شوهر از قزوین با فوجی عاشق دلباخته به آهنگ خراسان بیرون تاخت، چون در منزل بدشت که یک فرسنگی بسطام است مقام کرد، حاجی محمّدعلی هم از خراسان برسید و با قرّةالعین یکدیگر را دیدار کردند [538] و چند کرّت مجلس را از بیگانه پرداخته به مشاورت بنشستند؛ و در رواج دین میرزاعلی - محمّدباب رأی زدند و عاقبت پرده از کار برگرفتند، و قرّةالعین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده، بی‌پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهرهٔ تابنده را که مهر درخشنده بود با مردمان بنمود و گفت:

هان ای اصحاب! این روزگار ما از ایّام فترت شمرده می‌شود. امروز تکالیف شرعیه یک‌باره ساقط است و این صوم و صلوة و ثنا و صلوات کاری بیهوده است. آنگاه که میرزاعلی محمّدباب اقالیم سبعه را فروگیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند، به تازه، شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت ودیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد، برخلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید؛ و زنان خویش را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که در این امور شما را عقابی و نکالی نخواهد بود.

چون این سخن به پای برد مردمی که در گرد منبر انجمن بودند، سر به گریبان در بردند و جماعتی که در شریعت محمّدیه و طریقت اثناعشریه عقیدتی و ثباتی داشتند از ارادت باب روی برکاشتند و یک‌یک بیرون شده سر خویش گرفتند و طریق مساکن خویش پیش داشتند و جماعتی که بی‌دین و بدکیش بودند [۵۳۲] مال و ثروت و عیال و عدّتی نیز نداشتند، از این سخنان شادخاطر شده، یک‌باره سر به بی‌دینی برآوردند و حمل شرایع را از گردن فرو نهادند.

آن گاه حاجی‌محمّدعلی به اتّفاق قرّةالعین راه مازندران برگرفت، چون به اراضی هزارجریب رسید اندک اندک دل در قرّةالعین بست، او را نیز هزیمتی نبود. عاقبت کار بدانجا پیوست که این هر دو تن در یک محمل می‌نشستند و آن ساربانی که مهار شتر را داشت شعری چند انشاد می‌کرد، بدین شرح که «اجتماع شمسین و اقتران قمرین است» و این اشعار را به آهنگ حدی تغنی می‌کرد و طیّ مسافت می‌نمود. در یکی از قرای هزارجریب به اتّفاق قرّةالعین به حمام رفت و با او هم‌بستر شد و طریق مضاجعت سپرد. مردم هزار جریب چون این بدانستند و از عقیدت و کیش ایشان آگهی یافتند، جماعتی ساختهٔ کار شده بر ایشان تاختن بردند و اموال و اثقال ایشان را به نهب و غارت برگرفتند.

بعد از این واقعه میان حاجی‌محمّدعلی و قرّةالعین جدائی افتاد. حاجی‌محمّدعلی طریق بارفروش گرفت و قرةالعین در اراضی مازندران با جمعی از دل باختگان خویش دیه به دیه همی عبور کرد و در اغوای مردم چندانکه توانست همی رنج برد. اما حاجی‌محمّدعلی بعد از ورود به بارفروش، خبر رسیدن ملاحسین رااز خراسان اصغا نمود و دوستان خود را آگهی داده، انجمن کرد. و پس از روزی چند ملاحسین از راه

برسید و با اصحاب خود در کنار میدان آن بلده فرود شد و به دعوت مردم پرداخت.

هنوز هفته[ای] برنگذشته بود که ۳۰۰ تن از مردم بارفروش طریقت باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند. از این حدیث عموم خلق را وحشت و دهشتی تمام در خاطر راه کرد، و خبر آن جماعت در افواه سایر گشت. سعیدالعلماء و دیگر علمای مازندران که مکیدت ایشان را از بهر خود بر زیادت می‌دانستند، جمعی از تفنگچیان به حفظ و حراست خویش برگماشتند و صورت حال را به کارداران دولت و سرکردگان مازندران بنگاشتند.

مقاتلت جماعت بابیه
در بارفروش

شاهزاده خانلر میرزا که هنوز [539] حکومت مازندران داشت ایشان را وقعی نگذاشت، و کارگزاران او در این امر مسامحتی کردند و جماعت بابیه از بارفروش بیرون شده، در سوادکوه جای کردند. بعد از کوچ دادن خانلرمیرزا از مازندران به دارالخلافه، دیگرباره مراجعت به بارفروش نمودند. سعیدالعلماء در بیم شد و به عباسقلی‌خان- سردار لاریجانی مکتوبی کرد. چون مکتوب سعیدالعلماء بدو رسید محمّدبیگ یاور را با ۳۰۰ تن تفنگچی لاریجانی به دفع ایشان بیرون فرستاد.

محمّدبیک به قدم عجل و شتاب طیّ مسافت گرفت، و بعد از ورود بدان بلده به منازعت آن جماعت رده برکشید، بالجمله در سر میدان بارفروش نیران جنگ و جوش اشتعال یافت و بازار قتال و جدال روائی گرفت. از دو رویه به جنگ درآمدند؛ و آلات حرب و ضرب بکار بردند. در میانه ۱۲ تن از اصحاب باب، شربت هلاک چشید و جماعتی نیز از مردم لاریجانی جراحت یافت.

چون ملاحسین و حاجی‌محمّدعلی مقاتلت در میان شهر را از بهر خویش به زیان‌کار نزدیک دانستند، از میان جنگ، رزم زنان و هزیمت‌کنان، به کاروانسرای سبزه میدان در رفتند؛ و در آنجا از بهر مدافعت سنگرها راست کرده، متحصّن گشتند.

در این وقت عباسقلی‌خان سردار لاریجانی برسید و صورت[1] حال را معاینه کرد و

---

۱. متن: سورت.

رزم آن جماعت را تصمیم عزم داد. اما ملاحسین چون ورود عباسقلی‌خان را بدانست و مکشوف داشت که با اعداد کم و عدد اندک رزم او را نتواند ساخته کرد؛ و در تنگنای بارفروش حمل این جنگ و جوش نتواند داد، حیلتی اندیشید و به نزدیک او پیام فرستاد که ما به هر شهر و دیه که در رفته‌ایم سخنی جز از در شریعت نگفته‌ایم و اینکه مردم را به سوی باب می‌خوانیم همی‌خواهیم که ایشان را از عنا [و] عذاب برهانیم. اکنون که مردم این شهر [۵۳۳] طریق صلاح و فلان نمی‌جویند و جان و مال ما را مباح می‌دانند، ایشان را در تیه خذلان و جهل می‌گذاریم و صعب و سهل زمین رادرنوشته‌به‌جانب‌دیگرمی‌گذریم.

عباسقلی‌خان در پاسخ گفت که این سخن به صواب است، نیکو آن است که نخستین، بیرون مازندران دعوت خویش آغاز کنید و امر خود را به ساز آرید، آنگاه بدان اراضی باز شوید. و جماعتی از تفنگچیان لاریجانی برگماشت که آن جماعت را تا علی‌آباد کوچ داده، از آنجا مراجعت کنند. لاجرم ملاحسین و حاجی‌محمّدعلی و اصحاب ایشان، از بارفروش بیرون شده راه برگرفتند؛ و تفنگچیان نیز تا ارض علی‌آباد برفتند.

بعد از مراجعت جماعت تفنگچی، خسروبیگ قائدی[1] کلائی علی‌آبادی گروهی را با خود یار کرده، به طمع و طلب زر و مال از دنبال ملاحسین و اصحاب او شتاب گرفت و ناگاه بر سر راه ایشان آمده، جنگ بپیوست. ملاحسین خواست تا او را بی‌منازعت و مقاتلت مراجعت دهد. خسروبیگ رضا نداد و طمع در اسب ملاحسین ببست. این معنی بر خاطر ملاحسین ثقلی بزرگ انداخت و ساختهٔ کارزار گشت واو مردی دلیر بود، و شمشیر نیکو همی‌زد چه مسموع افتاد که بسیار وقت تیغ او چون به فرق آمد در جگرگاه غرق شد.

بالجمله ملاحسین اسب بزد و به میدان تاخت و مردم او جنگ برساختند. در اول حمله خسرو را با تیغ بگذرانید و مردم او را به خاک هلاک درانداخت بعد از این فتح، دل قوی کرد و از بیرون شدن مازندران پشیمان گشت و در حال عنان برتافت و تا مضجع شیخ طبرسی بشتافت و همی‌خواست در آن اراضی سنگری ساز دهد و معقلی طراز کند. [540] از قضا چنان افتاد که این هنگام بزرگان مازندران برحسب فرمان سفر طهران کردند تا جلوس شاهنشاه ایران را بر تخت کیان، درود و تحیّت گویند و روز غرّهٔ محرم[2] به تقبیل سدهٔ سلطنت قرین فرّخی و میمنت گشتند.

۱. متن: قأدی.
۲. سال ۱۲۶۵ قمری.

قلعه ساختن ملاحسین بشرویه به اتّفاق حاجی‌محمّدعلی بارفروشی و جماعت بابیّه در مزار شیخ طبرسی

ملاحسین بشرویه سفر کردن بزرگان مازندران را به درگاه شاهنشاه ایران به فال مبارک گرفت و آسوده خاطر در مزار شیخ طبرسی به ساختن قلعه پرداخت، حصنی مثمن[1] بنیان کرد و بروج آن را ۱۰ ذراع ارتفاع دادند و بر زبر آن بروج، بنیانی دیگر از تنهٔ درختهای بزرگ برآوردند و مثقبها بنمودند و خندقی عمیق حفر کردند. از بهر فصیل قلعه خاکریزی چنان افراشته داشتند که برابر بروج قلعه آمد و سه مرتبه در جدران و بروج قلعه از بهر تفنگچی نشیمن مقرّر کردند؛ و از قلعه برای عبور به خندق راهی چند بگشادند. و از اندرون قلعه نیز خاکریزی کردند، چنانکه ۲۰۰۰ تن مردم بابیه که در قلعه حاضر بودند، در همان خاکریز نشیمن داشتند و ساختهٔ جنگ بودند. و در میان دیوار قلعه و خاکریز هرچند گام، چاه کرده بودند؛ و در بن هر چاه نیزه‌ها و ذلق‌ها[2] از چوب و آهن نصب کردند و سر آن را با خار و خاشاک بپوشیدند، تا اگر وقتی لشکری بدان قلعه یورش برد و به درون شود، به چاه درافتند و تباه شوند. آنگاه از هر دیه و قریه که قریب بود علوفه و آذوقهٔ فراوان فراهم کردند؛ و بدان قلعه حمل داده، برزبر هم نهادند.

چون ملاحسین از این کارها بپرداخت بانگ دعوت خویش را بلند آوازه ساخت و مردمان ساده‌دل را همی نوید داد که سال دیگر میرزاعلی‌محمّد باب کار این جهان را یکسره خواهد کرد؛ و هفت اقلیم را به تحت قدم خواهد سپرد و دین حق آشکار خواهد گشت و شریعتها یکی خواهد شد. بدین تُرّهات حیلت‌آمیز و کلمات طمع‌انگیز، مردم بی‌حسب و نسب که مال‌دوست و جاه‌طلب بودند، از دور و نزدیک به نزد او شتاب گرفتند، چندانکه ۲۰۰۰ تن اصحاب یافت.

آنگاه حاجی‌محمّدعلی را حضرت اعلیٰ لقب نهادند و از بهر او شادروانی بیاویخت و او را از پس پرده‌نشیمن داد تا مردم او را کمتر دیدار کنند [۵۳۴]، و حشمت او روز تا روز در خاطرها بزرگتر آید. مرا مسموع افتاد که حاجی‌محمّدعلی یک روز از بهر گرمابه

---

۱. در نسخهٔ ۱۳۱۵: حصن مثمنی.

۲. متن: ضلق: ذلق به معنی تندی و تیزی، معمولاً برای زبان به کار می رود؛ در اینجا به معنی هر شیئی که از آهن یا چوب نوک تیز باشد.

شدن و سرو تن شستن از پس شادروان بیرون شد و بر اسب خویش برنشست تا به قریه [ای]که قریب به قلعه بود در رود، جماعت بابیّه صف بر زدند و با اینکه زمین هم گل و لای بود چون او را دیدار کردند، به یک‌بار به زمین در افتادند و در میان آن گل و لای چهره‌ها بر زمین بسودند و تا ایشان را رخصت نداد سر بر نداشتند.

بالجمله ملاحسین اصحاب خویش را هر یک به نامی و لقبی خواند، یکی را گفت تو مظهر امام ثامن علیه‌السّلام باشی و امام رضا نام داری؛ و دیگری را سجّاد لقب نهاده، بدین‌گونه نام انبیا و ائمهٔ هدی و اصحاب رسول صلی‌الله علیه و آله و اوصیا را بر مردم پست پایهٔ فرومایه بست و ایشان را نوید همی داد که هر که از ما، در جنگ کشته شود، پس از ۴۰ روز بیشتر یا کمتر زنده شود وبر زیادت از این، فردای قیامت، بهشت خدای خاصّ ما خواهد بود. و هم در این جهان شما هر یک پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهید شد و بعضی از ایشان را به سلطنت چین و ختا و حکومت روم و مملکت اروپا مستمال می‌ساخت و میعاد می‌نهاد [541]که زود باشد مازندران را فروگیریم و به جانب ری سفر کنیم و در دامان جبلی که در کنار شاهزاده عبدالعظیم است، ۱۲۰۰۰ تن از مردم دارالخلافه را به خاک افکنیم.

و این کلمات راکه میرزاعلی‌محمّدباب برایشان فرستاده بود به مردم حدیث می‌کرد: «ینحدرون من جزیرة الخضراء الی سفح جبل الزوراء و یقتلون نحو اثنی‌عشر الفاً من الاتراک» و از جزیرةالخضرا تعبیر به مازندران می‌کرد و از جبل زوراء کوهی که در کنار قریهٔ شاهزاده عبدالعظیم است حدیث می‌نمود. بالجمله بدین سخنان مردم خود را در کار مقاتلت و مبارزت چنان قویدل ساخت که بی‌ترس و بیم بردم شمشیر و دهان شیر می‌تاختند و غمرات مرگ و ممات را ساز و برگ حیات می‌شناختند.

مأمور داشتن شاهنشاه ایران بزرگان مازندران را به دفع ملاحسین و جماعت بابیه

چون خبر اعداد جماعت بابیه در شیخ طبرسی و درازدستی ایشان در نهب و غارت محال مازندران گوشزد کارداران شاهنشاه ایران گشت، فرمان رفت که بزرگان مازندران تجهیز لشکر کرده، برایشان بتازند و جهان از وجود آن جماعت بپردازند. بزرگان مازندران که حاضر حضرت بودند بر ذمّت نهادند که هر چه زودتر این خدمت به پای

برند و هر یک به خویشان خود مکتوب کردند.

حاجی‌مصطفی‌خان به برادر خود آقاعبدالله و عباسقلی‌خان لاریجانی به محمّدسلطان یاور و علی‌خان سوادکوهی به سوادکوه و هزار جریب کس فرستادند و در تسخیر قلعه و تدمیر بابیه تحریض همی‌کردند. و کارداران دولت نیز به میرزاآقای-مستوفی مازندران و سعیدالعلما و دیگر اکابر آن اراضی منشور کردند.

بعد از رسیدن این احکام، نخستین: آقاعبدالله برادر حاجی‌مصطفی‌خان هزار جریبی خواست تا از همگنان قصب‌السبق برد، لاجرم ۲۰۰ تن از مردم هزار جریب را گزیده ساخت پس با تفنگچی[1] سورتی و بنی‌اعمام خود به ساری درآمد، در آنجا میرزاآقا نیز از افاغنهٔ ساکن ساری و سوارکُرد و ترک انجمنی کرده به اتّفاق، تا علی‌آباد براندند و از مردم علی‌آباد و جماعت قادی نیز لشکری بکردند؛ و آقاعبدالله آن لشکر را برداشته از آب رود تالار عبور نموده و به قریهٔ لار در رفته در خانهٔ نظرخان گرایلی فرود شد. و روز دیگر با لشکر به کنار شیخ طبرسی آمد و بساختن سنگر و حفر مارپیچ بپرداخت و از چوب و علف سپنجی چند بکرد و چند تن تفنگچی از مردم کودار در آنجا بازداشت و خود طریق قریهٔ افرا پیش داشت و همی‌خواست تا همه روزه از افرا بدان‌جا شود و کار سنگر و مارپیچ به پای برد، آنگاه لشکرگاه کنند.

اما از آن سوی چون شب به پای رفت و سفیده بدمید، ملاحسین با جماعتی از مردم [۵۳۵] خود از قلعه بیرون شده مانند شیر گرسنه بر سر کودارها براند و ایشان را عرضهٔ شمشیر ساخت.

هزیمت شدن لشکر مازندران و قتل آقاعبدالله به دست ملاحسین بشرویه

در میان گیرودار بابیه با جماعت کودار، بانگ تفنگ گوشزد آقاعبدالله شد و مردم خود را برداشته شتاب کنان راه برگرفت. همچنان از گرد راه تفنگهای خویش را به جانب جماعت بابیه گشاد دادند. ملاحسین که این وقت از قتل کودارها پرداخته بود، بی‌ترس و باک به جانب ایشان بتاخت. از میان مردم آقاعبدالله جوانی افغان که مردی سخت دلیر

---

۱. در نسخهٔ سال ۱۳۰۴: تفنگی.

بود سر راه بر ملاحسین برگرفت، هر دو به جنگ درآمدند و مدّتی دیرباز با تیغ و سپر با هم بگرویدند، ناگاه پای اسب افغان به مغاکی در رفت و از پشت اسب به روی زمین آمد و ملاحسین در همان تندی که داشت [542] شمشیر بر وی براند و او را بکشت.

و از جانب دیگر جماعت بابیه بر آقاعبدالله بتاختند و رزمی صعب بدادند در میانه ۳۰ تن مردم از تفنگچی و صاحبان مناصب مقتول گشت و دیگران هزیمت شدند. چون آقا عبدالله از یک پای لنگ بوده به سرعت طیّ مسافت نمی‌توانست، خود را به درختستانی در برد و با اینکه گرد آن، درختستان را حفری کرده بودند، ملاحسین بیم نکرد و چون برق خاطف خویشتن رابه آقا عبدالله بر زد او را با تیغ دو نیمه کرد.

مردم او، راه قریهٔ افرا پیش داشتند و اصحاب ملاحسین پیاده و سواره از دنبال ایشان شتاب گرفتند. و همچنان از گرد راه به قریهٔ فرّا[1]، در رفتند و نخستین تفنگچیان را عرضهٔ تیغ ساختند. پس به کار اهل قریه پرداختند، بر کودک شیرخواره و زنان بیچاره و پیرمردان فرتوت رحم نکردند، اناثاً و ذکوراً، صغاراً و کباراً تمامت جانداران آن قریه را با شمشیر و خنجر پاره‌پاره کردند. آنگاه آتش به قریه در زده تمامت خانه و سرای و باغ و بستان را بسوختند و دیوارها را با خاک پست کردند و اموال و اثقال نسا و رجال را به نهب و غارت برگرفتند و برفتند.

و چون خبر این جلادت از جماعت بابیه در اراضی مازندران پراکنده شد و ظلمی چنین شدید و قتلی شنیع از ایشان سمرگشت، دلهای لشکریان ضعیف شد و هر جماعت در هر جا که اقامت داشت دیگر نیروی جنبش نیاورد. محمّد سلطان یاور- لاریجانی در بارفروش بار فرو نهاد و در کمال هول و هراس به حراست آن بلده پرداخت و میرزاآقا در ساری خویشتن داری همی کرد.

سفر کردن شاهزاده مهدی‌قلی‌میرزا به مازندران به فرمان شاهنشاه ایران برای تسخیر قلعهٔ شیخ طبرسی و قلع جماعت بابی

چون خبر قتل آقاعبدالله و غارت فرّا در حضرت ملک‌الملوک عجم مکشوف افتاد،

---

۱. چاپ اسلامیه: افرا

نیران غضب شاهنشاه زبانه زدن گرفت و شاهزاده مهدی‌قلی‌میرزا را طلب نمود و فرمان کرد بی‌توانی طریق مازندران بسپارد و یک تن از جماعت بابیه را زنده نگذارد.

آنگاه بفرمود تا نام مقتولین مازندران را جریده کردند و فرزندان و بازماندگان ایشان را هر یک به عطای عظیم بنواخت و محال پشتکوه هزار جریب را به حاجی‌مصطفی‌خان تفویض داد.

بالجمله مهدی‌قلی‌میرزا به اتّفاق جماعتی از بزرگان مازندران در سلخ شهر محرم خیمه بیرون زد و از طریق سوادکوه راه برداشت و عباسقلی‌خان سردار لاریجانی مأمور شد که از راه دماوند و لاریجان به طرف آمل کوچ دهد و در آنجا تجهیز لشکر کرده، به رکاب شاهزاده حاضر گردد.

بالجمله بعد از رسیدن شاهزاده به زیراب سوادکوه، گروهی از تفنگچیان هزار جریبی و جماعتی کُرد وترک بدو پیوسته شدند و از آنجا کوچ داده، در قریهٔ واسکس- علی‌آباد در سرای میرزاسعید فرود شد؛ و روزی چند به اعداد کار و نظم کشور و لشکر به پای برد؛ و جماعت بابیه را هیچ محلی و مکانتی نمی‌نهاد، ایشان را لایق جنگ خویش نمی‌دانست و از بهر لشکرگاه حارسی و طلایه [ای] نمی‌گماشت. و هم در این وقت ابری بزرگ متراکم گشت و برفی عظیم ببارید و هوا را [۵۳۶] بردی سخت آغاز گشت. لشکریان شاهزاده از بیم برودت هوا وقایهٔ نفس را هر کس به بیغوله [ای] خزید و بی‌اندیشهٔ دشمن بیارمید.

شبیخون ساختن ملاحسین بشرویه
و هزیمت شدن مهدی‌قلی‌میرزا

ملاحسین و حاجی‌محمّدعلی که انتظار چنین وقت می‌بردند از این حدیث آگهی یافتند. پس ملاحسین چون پلنگ غضبان آمادهٔ جنگ گشت و چون یک پاس از شب [543] پانزدهم شهر صفر سپری شد، به اتّفاق ۳۰۰ تن مردم از جان گذشته، طریق مقاتلت در نوشت و ناگاه چون برق خاطف و صرصر عاصف به دستیاری خیکهای فراوان آب رودخانه را در چنین سرمای سخت عبره کرد و تا قریب قریهٔ واسکس براند. آنگاه چند کس را از پیش روی خود روان داشت تا با هرکس از لشکر شاهزاده باز خوردند همی گفتند ما مردم عباسقلی‌خان سردار لاریجانی می‌باشیم و اینک

عباسقلی‌خان است که از قفای ما در می‌رسد.

این همی گفتند و همی رفتند و ملاحسین با اصحاب خود از قفای ایشان رهسپار بود، چندانکه به قریهٔ واسکس و نزدیک سرای شاهزاده برسیدند. حارسان سرای ندا در دادند که کیستید و از کجائید؟ گفتند ما مردم سردار لاریجانی و اینک سردار است که از قفای ما در می‌رسد. هنوز این سخن در میان بود که ملاحسین در رسید، نخستین چند تن از مردم خود را بر سر کوچه‌ها بگماشت تا اگر کسی از لشکریان به مدد شاهزاده آید دفع دهند. آنگاه اصحاب خود را گفت چون به سرای شاهزاده در رفتیم فریاد به نوحه و ناله بلند کنید که دردا و دریغا شاهزاده را کشتند، تا هرکس از مردم او این ندا بشنود ناچار هراسناک شود و راه فرار پیش گیرد. این بگفت و به در سرای شاهزاده آمد و بفرمود تا با تبر در سرای را بشکستند و به درون خانه در رفتند؛ و با شمشیرهای کشیده با حافظان سرای درآویختند و خون بسیار کس بریختند؛ و آتش به سرای در زدند و باره‌بندی که در پهلوی سرای بود هم بسوختند و خانهٔ دیگر را که از بهر مصیبت سیدالشّهدا علیه‌السّلام [آماده] کرده بودند، هم آتش اندر زدند و مردمی که در آنجا جای داشتند، برخی را بسوختند و بعضی را بکشتند؛ و از پس آن جسد ایشان را به آتش افکندند.

بالجمله جماعتی از تفنگچیان سوادکوهی که در سرای بیرونی شاهزاده جای داشتند، بعضی عرضهٔ هلاک و دمار شدند و گروهی طریق فرار پیش داشتند سلطان- حسین‌میرزا پسر شاهنشاه تاجدار فتحعلی‌شاه و داودمیرزا پسر ظلّ‌السّلطان هم در آنجا مقتول شدند و جسد هر دو تن سوخته گشت و میرزا عبدالباقی مستوفی نیز به قتل رسید. اما ملاحسین و مردم او از پس این قتل و حرق آهنگ سرای درونی و قتل مهدی‌قلی‌میرزا کردند و شاهزاده به خویشتن‌داری پرداخت و یک تن از مردم بابیه که از دیوار صعود کرده بود با گلولهٔ تفنگ به زیر انداخت و یک تن دیگر را که از در سرای به درون رفت، هم هدف گلوله ساخت؛ لکن معلوم داشت که با این جماعت رزم نتواند داد، از جانب دیگر سرای، راه فرار پیش گرفت و در آن ظلمت شب و شدّت برف و برد یک تنه به جانب بیابان همی گریخت. جماعت بابیه هر چه در سرای او بیافتند، برگرفتند و به جانب محلات آن قریه تاختن بردند و بانگ صیحه و فریاد ایشان کوه و دشت را به زیر پای داشت.

لشکر شاهزاده از هول و هرب بعضی به جز پیراهن هیچ جامه در بر نداشتند و مجال پوشیدن جامه نکردند، سر و پای برهنه به جانب قلل و جبال و مغاکهای صحاری پراکنده

شدند. در میان این همه لشکر چند تن از مردم اشرفی، دیواری را سنگر کرده و به خویشتن‌داری مشغول بودند. حاجی‌محمّدعلی با چند تن از بابیه آهنگ ایشان کرد و بی‌توانی حمله افکند. مردم اشرفی تفنگها بگشادند و از قضا گلوله بر دهان حاجی‌محمّدعلی آمد و جراحتی برداشت ناچار روی از جنگ برکاشت. مردم اشرفی دیگرباره از قفای ایشان تفنگها گشاد دادند و چند تن از جماعت بابیه را [۵۳۷] به خاک افکندند.

مع‌القصه تا آنگاه [544] که سپیده بر زد و روز روشن شد، هیچ‌کس از سرکردگان و لشکریان نیروی آن نکردند که از قلل جبال فرود شوند و دشمن را دفع دهند. بلکه از دور همی نظاره بودند و جماعت بابیه با آن قلیل مردم مال و مواشی آن قریه و اموال و اثقال شاهزاده و سپاه او را از پیش روی همی رانده طریق قلعهٔ شیخ طبرسی گرفتند. از قضا ۶۰۰ تن از لشکر شاهزاده بر سر راه ایشان همی بود چون دانستند که آن جماعت را هنگام مراجعت است بی‌آنکه منازعتی آغازند و تفنگی بگشایند سریعتر از برق و باد بگریختند و ملاحسین و اصحاب او چاشتگاه روز، از مسافت طریق بپرداختند[1] و در قلعهٔ خویش جای ساختند.[2]

اما مهدی‌قلی‌میرزا بعد از فرار، نیم‌فرسنگ در آن گل و لای و برف و برد پیاده طی مسافت کرد. در این وقت یک تن از مردم مازندران که بر اسبی پالانی وکودن سوار بود، بدو باز خورد و او را بشناخت. پس اسب خود را بدو داد تا برنشست و او را در گاو-سرائی رسانیده نشیمن داد و خود هم بر آن اسب بر آمد و از چپ و راست برفت و به هرکس از لشکر برسید او را از زندگانی و حیات شاهزاده مژده بداد و مردم را فوج فوج به حضرت او آورد.

اما چون شاهزاده را دیگر قوّت جنگ نبود از گاوسرای سوار شده آن شب را در قادی کلای به پای آورد؛ و روز دیگر به جانب ساری شتافت و این غایله چنان هول و هربی در مردم مازندران انداخت که در آن زمستان زن و فرزندان خود را برداشته از شهرستانها به کوهستانها فرار کردند. لکن مهدی‌قلی‌میرزا دیگر باره به فراهم کردن سپاه پرداخت و سران و سرکردگان را حاضر ساخت و به وعد و وعید بسی بیم و امید داد و ایشان به تجهیز لشکر و اعداد کار برآمدند.

از آن سوی عباسقلی‌خان لاریجانی با لشکر خود از لاریجان تا قلعهٔ شیخ طبرسی

---

۱. در کلیهٔ منتها بپرداخت.
۲. در کلیهٔ منتها ساخت.

بتاخت و جماعت بابیه را به محاصره انداخت و صورت حال را معروض حضرت شاهزاده داشت که اینک من این مردم را حصار داده‌ام و حاجتی به مدد و معین ندارم اگر شما را تماشای این جنگ و نظارهٔ این حربگاه پسند خاطر است، بدین جانب کوچ دهید.

شاهزاده چون این بشنید، بیم کرد که مبادا عباسقلی‌خان غرّه شود و او را از بابیه آسیبی رسد. بفرمود تا محسن‌خان سورتی با مردم خود و جمعی از افاغنه و محمّدکریم‌خان اشرفی با تفنگچی اشرفی به جانب او کوچ دهند و نیز رقم کرد که خلیل‌خان سوادکوهی و مردم قادی‌کلا با او پیوسته گردند. و ایشان چون جلادت بابیه را معاینه کرده بودند، بعد از طیّ مسافت عباسقلی‌خان را گفتند رزم این جماعت را خوار[1] مایه مگیر! دانسته باش که بی‌آنکه سنگری استوار کنیم نبرد نتوانیم کرد. عباسقلی‌خان گفت ما هرگز در برابر هیچ لشکر سنگر نخواهیم کرد، سنگر مردم لاریجان تن‌های ایشان است.

بالجمله در این وقت مردم بابیه از بهر آنکه سردار و جماعت او را خواب خرگوش دهند چنان می‌زیستند که پنداری در قلعهٔ شیخ طبرسی هیچ‌کس زنده نیست و گاه‌گاه از در ضراعت و فروتنی پیامی می‌فرستادند و طلب امان می‌کردند.

شبیخون ساختن جماعت بابیه و شکسته شدن عباسقلی‌خان لاریجانی

چون روزی چند بدین‌گونه گذشت، شب دهم شهر ربیع‌الاول سه ساعت از آن پیش که سفیدهٔ صبح سر برزند، ملاحسین ۴۰۰ تن پیادهٔ تفنگچی از ابطال مردم خود گزیده ساخت و از قلعهٔ شیخ طبرسی بیرون تاخت و مانند دیو دیوانه و گرگ گرسنه از دروازهٔ غربی قلعه تا کنار لشکرگاه براند و خود با چند سوار به یک سوی لشکرگاه کمین نهاد تا اگر کسی طریق [545] فرار گیرد، عرضهٔ هلاک و دمار گردد. در این وقت مردم لشکرگاه آسوده از مکیدت دشمن در جامهٔ خواب با جامه‌های گشوده غنوده بودند که ناگاه، جماعت بابیه در آمدند. و نخستین با تیغهای آخته بر لشکر سوادکوهی و هزار جریبی تاختند و در اول حمله ایشان را هزیمت کردند و هزیمتیان را برداشته به میان سپاه قادی

۱. متن: خار

در بردند و هر دو فوج را از پیش رانده به سنگر سورتی و اشرفی [۵۳۸] داخل کردند و تمامت این افواج را چون گوسفند که از گرگان رمیده باشند هم‌گروه به سنگر لاریجانی برزدند و کریچها و خانه‌ها که مردم لشکرگاه از چوب کرده بودند آتش در زدند، تا ظلمت شب را روز روشن کرد و دوست از دشمن بادید آمد و از بانگ صیحه و نعرهٔ گیر و دار بابیه چنان دل لشکریان ضعیف شد که هیچ‌کس را از هیچ‌کس نمی‌شناختند و یکدیگر را هدف گلوله می‌ساختند.

عباسقلی‌خان سردار را نیز نزدیک افتاد که وداع جان و جهان گوید، به هزار زحمت طریق سلامت به دست کرده، به یک سوی لشکرگاه گریخت و از آنجا گاه‌گاه تفنگی همی‌گشاد و محمّدسلطان یاور نیز در لشکرگاه فریاد همی برمی‌داشت و مردم را به جنگ جماعت بابیه تحریض می‌داد. در این وقت جمعی از اصحاب ملاحسین بدو رسیدند و او گمان داشت که لشکر شاهزاده‌اند بانگ برایشان زد که از بهر جنگ قدم استوار کنید و این مردم بی‌دین را عرضهٔ دمار سازید، هنوز سخن در دهان او بود که در رسیدند و او را با تیغ پاره‌پاره کردند و در این گیرودار ۸۰ تن از جماعت بابیه نیز مقتول گشت.

از پس این وقایع ملاحسین که بر سر راه هزیمتیان کمین نهاده بود، به میان لشکرگاه راند، میرزاکریم‌خان اشرفی و آقامحمّدحسن لاریجانی با چند تن از تفنگچیان اشرف در کنار لشکرگاه سنگری از بهر خود کرده مواضعه نهادند که چندانکه زنده باشند، هزیمت نشوند، و از آتشی که جماعت بابیه کرده بودند فضای حربگاه روشن بود. در این وقت ملاحسین و اصحاب او دیدار شدند.

قتل ملاحسین بشرویه
در میان کارزار

میرزاکریم‌خان، آقامحمّدحسن را خطاب کرد که هم‌اکنون آن سوار را که دستار سبز بر سر دارد نگران باش. این بگفت و تفنگ خویش را بگشاد و این خود ملاحسین بود که بعد از گشادن تفنگ دست بر سینه خود آورد و معلوم شد که گلوله بر سینه او آمد و در زمان آقامحمّدحسن نیز تفنگ خود را رها داد و این گلوله نیز به شکم او آمد و با این دو جراحت صعب از اسب نیفتاد و به شتاب طریق فرار نگرفت، الّا آنکه اصحاب خود را امر به مراجعت داد و با اینکه تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله همی باریدند و جماعتی

از اصحاب او را به خاک همی افکندند هیچ اضطراب نکرد و آهسته آهسته همی راه برید تا به قلعهٔ شیخ طبرسی رسید.

با این همه لشکر شاهزاده تاب درنگ نیاوردند، هرکس به طرفی گریخت الّا آنکه عباسقلی‌خان لاریجانی با ۵۰ تن و عبدالله‌خان افغان با ۳ تن و محسن‌خان با چند تن اشرفی از بیرون لشکرگاه ببودند. چون صبح طالع شد میرزاکریم‌خان اشرفی بر سر دیواری برآمده بانگ اذان در داد تا اگر از لشکریان کسی در آن حوالی باشد فراهم شود. عباسقلی‌خان و چند تن دیگر که منتهز فرصت بودند بعد از اصغای بانگ اذان با لشکرگاه درآمدند و از سرزنش اقران و اندوه کشتگان و بازپرس کارداران دولت آشفته خاطر بودند. بالجمله مقتولین را مدفون ساختند و ۸۰ تن کشتگان بابیه را سر برگرفتند و سرهای ایشان را به بارفروش و دیگر بلدان مازندران فرستادند که هول و هیبت مردم از آن جماعت اندک شود. آنگاه [546] عباسقلی‌خان صورت حال را به صحبت عبدالله‌خان افغان به شاهزاده فرستاد و تصمیم عزم داد که دیگرباره اعداد لشکر کرده، به حضرت شاهزاده رود.

اما از آن سوی ملاحسین تا دروازهٔ قلعهٔ شیخ طبرسی چنان برفت که از اصحاب او کس ندانست او را جراحتی رسیده، در میان دروازه از اسب درافتاده، او را برگرفتند و به نزدیک حاجی‌محمّدعلی حمل دادند. پس ملاحسین به وصیّت زبان باز کرد و گفت ای مردم چنان ندانید که من مرده‌ام، ۴ روز دیگر زنده خواهم شد و سر ازقبر برخواهم کرد. از این آئین که شما را آموخته‌ام باز نگردید و دست از جنگ باز مدارید و دامن حضرت اعلی را – که کنایت از حاجی محمّدعلی باشد – رها مکنید. آنگاه مردم را از خود دور کرده [۵۳۹] با چند تن خاصان خود گفت نعش مرا در جائی دفن کنید که هیچ‌کس از قلعگیان نداند. این بگفت و لب فرو بست.

پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی با جامه و شمشیر با خاک سپردند و ۳۰ تن دیگر از جراحت یافتگان بابیه هم در قلعه بمردند، ایشان را نیز مدفون ساختند وآنگاه از قلعه بیرون شده به حربگاه آمدند و معاینه کردند که مردم ایشان را سر برداشته‌اند. پس بی‌توانی به حفر زمین پرداخته هرکس از لشکریان مدفون بود از خاک برآوردند و سر بریدند و سرهای ایشان را بر سر چوبهای دراز بالاکرده بر طرف دروازهٔ غربی قلعه نصب کردند و تن‌های ایشان را در بیابان افکندند و کشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت به قلعه نموده در جای خویش آرام گرفتند.

لشکر تاختن شاهزاده مهدی‌قلی‌میرزا از شهر ساری به قلعهٔ شیخ طبرسی برای جنگ جماعت بابیه

شاهزاده مهدیقلی میرزا قبل از آنکه از شبیخون جماعت بابیه و شکستن عباسقلی‌خان و لشکریان آگاه شود با لشکری ساخته از شهر ساری بیرون تاخت و به آهنگ قلعهٔ شیخ‌طبرسی راه بریده، در سرخه کلای جای کرد. و روز دیگر از آنجا کوچ داد، و چون لختی راه به پیمود مکتوب عباسقلی‌خان با چند نیزه سر از جماعت بابیه بدو آوردند و عباسقلی‌خان از بیم آنکه مبادا لشکر شاهزاده هراسناک شوند و از گرد او پراکنده گردند، هیچ از جلادت بابیه و هزیمت خود یاد نکرد.

لاجرم شاهزاده از مطالعهٔ مکتوب و نظارهٔ آن سرها چنان دانست که فتح قلعهٔ شیخ‌طبرسی و قلع طایفهٔ بابیه بسیار سهل است و در قطع مسافت شتاب گرفت که مبادا فتح قلعه و [قلع و] قمع بابیه به نام عباسقلی‌خان برآید و تا پل قراسو علی‌آباد چون برق و باد همی براند. در آنجا عبدالله خان افغان از راه برسید و میرزا عبدالله نوائی را از حقیقت حال آگاه ساخت و این هر دو تن به اتّفاق، شاهزاده را به کناری آورده پرده از راز برگرفتند.

مهدیقلی‌میرزا برجای سرد شد و کار را دیگرگون یافت، و نخست کس فرستاده بنه و آغروق خویش را که از پیش روی می‌رفت سر برتافت. پس سران سپاه را یک یک و دو دو حاضر کرده ایشان را از قصّه تنبیه کرد و به جانب کیاکلا آمده آن شب را ببود. بزرگان سپاه بعضی اقامت را بر حرکت ترجیح نهادند؛ و جماعتی تعجیل در حرکت می‌فرمودند. عاقبت سخن بر این نهادند که این لشکر از جماعت بابیه هراسناک شده‌اند اگر این کرّت حمله افکنند و لشکر ما را درهم شکنند، بی‌کلفت خاطر مازندران را به تحت فرمان آرند. لاجرم با لشکری درخور این جنگ، آهنگ ایشان باید کرد.

حصاردادن لشکریان جماعت بابیه را در قلعهٔ شیخ طبرسی

پس شاهزاده ۴ روز در کیاکلا اوتراق کرد و کار لشکر بساخت و در روز پنجم از آنجا کوچ داده، با سپاه [547] سواره و پیاده به کنار قلعهٔ شیخ طبرسی آمد و بدنهای کشتگان را

سوخته و بعضی را نیم‌خوردهٔ جانوران معاینه کرد و سرهای ایشان‌را بر سر چوبها نگریست که از پیش روی قلعه چون درختستانی پدیدار بود، هولی عظیم دردل او جای کرد و روا ندانست که بی‌سنگری و حصنی در کنار آن قلعه اوتراق کند. لاجرم از آنجا عبور کرده یک فرسنگ از آن سوی‌تر، به قریهٔ کاشت درآمد و در آنجا دو ساعت از شب گذشته با عباسقلی‌خان دیدار کرد و سه روز در آنجا توقّف نموده به فراهم کردن سپاه پرداخت و جماعتی از پی جماعتی بدو پیوست.

آنگاه کس بفرستاد تا سنگری محکم در برابر قلعهٔ شیخ طبرسی برآوردند و روز چهارم با لشکری کینه توز به کنار قلعه آمد و هر جانبی را به جماعتی سپرد، هادی‌خان‌-نوری و میرزا عبداللّٰه نوائی را از بهر طلایهٔ لشکر بداشت و صبحگاه سنگرها را استوار کرد. عباسقلی‌خان لاریجانی و نصراللّٰه خان بندپی و حاجی مصطفی‌خان را با تفنگچی اشرفی و سورتی و لشکر دودانگه و بالارستاقی و جماعت کُرد و ترک مأمور به محاصره ساخت و هر یک را به جانبی از قلعه برگماشت. و فرمان کرد تا به حفر خندق و مارپیچ دامن برزنند و بروج محکم برآورند و جماعت بابیه را ازدخول و خروج قلعهٔ خود دفع دهند.

پس لشکریان به کار درآمدند و برجهای محکم [۵۴۰] افراخته کردند، چنانکه از فراز آن بروج، ساحت قلعهٔ بابیه را هدف گلوله همی ساختند و ایشان را عبور در میان قلعه دشوار افتاد. چون کار بدین‌جا رسید حاجی‌محمّدعلی حکم داد تا در شبهای تاریک، خاکریزهای پس دیوار قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر ساحت قلعه دیدار نمی‌شد و اصحاب او آسوده در میان قلعه به درنگ و شتاب بودند.

در این وقت شاهزاده از کارداران دولت خواستار آمد تا دو عراده توپ و دو عراده خمپاره و قورخانهٔ لایق بدو فرستادند. یک تن از مردم هرات آتشی از بارود تعبیه کرد که آن را آتش زده به جانب قلعه روان می‌داشت و ۷۰۰ ذراع مسافت را قطع کرده به میان قلعه فرود می‌آمد و خانه‌هائی که جماعت بابیه از چوب و خس و خاشاک پرداخته بودند آتش درمی‌زد. بدین صنعت هر خانه که در آن قلعه بود سوخته شد؛ و از جانب دیگر گلولهٔ توپ و خمپاره در میان قلعه تگرگ مرگ می‌بارید. حاجی‌محمّدعلی چون این بدید از قلعهٔ شیخ طبرسی که نشیمن داشت بیرون شد و در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در نقبهائی که کرده بودند جای گرفتند، چنانکه هیچ کس را از توب و خمپاره آسیبی نبود.

در این وقت جعفرقلی‌خان بالارستاقی هزارجریبی به لشکرگاه آمد و بر حسب امر شاهزاده جانب غربی شیخ طبرسی را نزدیک به قلعه، بنیان برجی کرد و در مدت ۳ روز برجی عظیم برآورد، چنانکه لشکریان در ۳ ماه مانند آن نکرده بودند. روز چهارم هنگام بامداد که مردم او از کار سنگر به لشکرگاه مراجعت کردند تا لختی بیاسایند، شاهزاده فرمان کرد که هم‌اکنون بازشوید و کار سنگر به پای برید. هرچند قواد سپاه و جنگ دیدگان مجرب گفتند که این سربازان از اول شب تا سپیدهٔ صبح لحظه[ای] نغنوده‌اند و لب به هیچ مأکول و مشروبی نیالوده‌اند، چندان مهلت فرمای که وقایهٔ نفس را زمانی از در آسایش و آرامش باشند و کار خوردنی و خورش بسازند، آن گاه مراجعت کنند. شاهزاده از آن عجله که در طبع داشت پذیرفتار نشد و فرمان داد که هم‌اکنون باید راه سنگر گیرند.

سربازان را که نیروی باز پس شدن نبود هرکس به گوشه[ای] می‌گریخت و بی‌هُشانه [548] پهلو به خار و خاره می‌نهاد و به خواب می‌رفت. جعفرقلی‌خان و میرزاعبدالله به زحمت فراوان با ۳۵ تن سرباز از لشکرگاه روانهٔ سنگر شدند و هر یک در برج خود جای کردند و سربازان ایشان نیز بعد از ورود به برج هر کس به پشت افتاده بغنود.

شبیخون ساختن جماعت بابیه و کشتن جعفرقلی‌خان و طهماسب قلی‌خان را[1]

جماعت بابیه که از دورو نزدیک نگران بودند، چون قلّت عدد و غفلت ایشان را تفرّس کردند، ۲۰۰ تن مردکار آزموده از راه خندق بیرون شده و ناگاه صیحه‌زنان یورش افکندند. میرزاعبدالله که هنوز دست فرسودهٔ خواب نبود، حالی تفنگ خویش بگشود و دوتن از بابیه را به خاک افکند. ایشان راه بگردانیدند و همه گروه به جانب برج جعفرقلی‌خان حمله بردند و از گرد راه به درون برج درآمدند. جعفرقلی‌خان از جای برآمد و دوتن را با گلوله به خاک افکند و دو تن را نیز مردم او بکشتند، با این همه جماعت بابیه بیم نکردند و با شمشیرهای کشیده بر او درآمده چند زخم شمشیر بر وی فرود آوردند.

---

۱. در نسخهٔ چاپ ۱۳۱۵ این عنوان نیست.

جعفرقلی‌خان را دیگر مجال مجادله نماند و خود را به میان خندق برج درانداخت. جماعت بابیه از پس او آهنگ برادرزادهٔ او طهماسب قلی‌خان کردند و یک نیمه سر او را با تیغ ببردند و در این گیر و دار اصحاب حاجی محمّدعلی از فراز دیوار قلعه مانند تگرگ همی گلوله بباریدند تا مبادا از لشکرگاه کسی به مدد ایشان آید.

بالجمه بعد از قتل طهماسب قلی‌خان و جراحت جعفرقلی‌خان مردم بابیه از برج بیرون شده، راه قلعهٔ خویش برگرفتند. و وقت عبور، جعفرقلی‌خان را در میان خندق یافتند و او را زخم تبری نیز بر پهلو زده بگذشتند.

هنگام گذشتن ایشان میرزاعبدالله و مردم او از برج خود دو تن دیگر را از آن جماعت به زخم گلوله مقتول ساختند، همراهان نعش ایشان را برگرفتند و برفتند. بعد از عبور بابیه میرزاعبدالله، جعفرقلی‌خان را از خندق برآورده به لشکرگاه برد و خویشاوندان او جراحت او را [۵۴۱] مرهم کردند و بعد از دو روز او را به جانب ساری کوچ دادند تا در آنجا نیک مداواکنند. مهدیقلی میرزا چون این بشنید در خشم شد و گفت چرا بی اجازت من او را کوچ دادید و کس بفرستاد تا او را به لشکرگاه مراجعت دادند. از این شدن و آمدن زحمتی و تعبی بدو رسید که هم در آن شب درگذشت.

خشم گرفتن شاهنشاه ایران با بزرگان مازندران
از بهر مسامحت ایشان در تسخیر قلعه و تدمیر بابیه

چون مدت محاصرهٔ قلعهٔ شیخ طبرسی به ۴ ماه کشید و جلادت جماعت بابیه در کار مبارزت و مناجزت معروض کارداران دولت افتاد، آتش خشم ملک‌الملوک عجم زبانه زدن گرفت و فرمود:

ما چنان دانسته بودیم که سپاه ما بی‌اکراه به میان آتش و آب شتاب گیرند و از جنگ نهنگ و نبرد شیر در تاب نشوند. اینک روزگاری دراز است که با جماعتی نا به ساز طریق مقاتلت می‌سپارند؛ و در این مقاتلت روز به مماطلت می‌گذرانند. همانا بزرگان مازندران بقای این فتنه و فترت را موجب قربت حضرت ما دانند واز بهر قوام خویشتن، آتش این احدوثه را دامن زنند. از این پس چنان می‌انگارم که خدای مملکت مازندران نیاورده است و به کیفر مسامحتی که در این ستیز و آویز رفته است، تمامت مردم

مازندران را با جماعت بابیه عرضهٔ تیغ تیز خواهم داشت.

مقربان درگاه از بهر شفاعت جبین ضراعت برخاک نهادند واز جانب قواد سپاه فتح قلعه و قلع بابیه را ضمانت کردند.

این هنگام [549] شاهنشاه ایران، سلیمان‌خان افشار را فرمان کرد تا به جانب مازندران رهسپار شود و فحص حال کند و بداند که لشکریان در کار جنگ به مسامحت روزگار همی برند یا جماعت بابیه در کارزار استوار همی باشند. مع‌القصه بعد از ورود سلیمان‌خان به مازندران لشکریان ترک سر و جان گفتند و اطراف قلعه را دایره‌کردار پره زدند؛ و از دو سوی به حفر کردن زمین و نقب در بردن به قلعه درآمدند و با یکدیگر مواضعه کردند که چون نقبها را از خاکریز و خندق بگذرانند آتش در زنند؛ و آن هنگام تمامت لشکر به یک بار یورش برند.

یورش بردن لشکریان بر سر قلعهٔ شیخ طبرسی [1]

بالجمله از طرف غربی یک نقب را به زیر برج و خاکریز در برده آتش زدند. چنانکه ۵۰ ذرع مسافت را برج و خندق و خاکریز با خاک پست شد و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود، چون با برج و خاکریز، نارسائی داشت، بعد از افروخته شدن زیانی شناخته نیاورد، و اما لشکریان شیپور جنگ بنواختند و از چارسوی یورش دردادند. جماعت بابیه از آن جانب که برج و باره به زیر آمد انجمن شدند؛ و هرکس از لشکر نزدیک شد به زخم گلوله و ضرب تیغ دفع همی دادند. میرزا کریم‌خان اشرفی با جمعی از مردم اشرف به جانب قلعه حمله برد، علمدار او را به زخم گلوله به خاک افکندند. میرزا کریم‌خان دست بیازید و خود علم برداشت و برافراشت و دلیرانه تا پای برج برفت و هیچ از باران گلوله بیم نکرد.

یک تن از بابیه سر تفنگ را از مثقب برج بیرون داد تا او را هدف گلوله سازد، میرزا-کریم‌خان دست فرا برده گلوگاه تفنگ را بگرفت واز چنگ او برآورد و بر آن برج صعود کرده، علم را بر سر برج نصب کرد و فریاد برداشت که ای لشکر سرعت کنید. محمّد-

۱. در نسخه چاپ ۱۳۰۴ و ۱۳۱۵ ق این عنوان نیست.

صالح‌خان برادر جعفرقلی‌خان با چندتن بالارستاقی خود را به پای برج برسانید، اما مهدیقلی میرزا چون در این یورش بسیار کس از لشکر را به معرض هلاک می‌نگریست، بفرمود تا طبل مراجعت بنواختند. میرزا کریم‌خان و محمّدصالح‌خان نیز بازپس شدند، اما چون این کار به انجام نرفت، سران سپاه شرم زده بودند و واجب کردند که روز دیگر این کار به کام کنند و دیگرباره یورش به قلعه برند.

تنگی علف و آذوقه
در میان مردم بابی

در این وقت مکشوف افتاد که علوفه و آذوقهٔ قلعگیان تنگیاب شده است و کار بر ایشان سخت افتاده [۵۴۲] و روزی چند برنگذرد که آن جماعت از شدّت مجاعت تباه شوند و اگر نه به پناه آیند. پس ترک یورش گفتند و در سختی محاصره کوشش نمودند. و از آن سوی نیز چون هر خبر که حاجی محمّدعلی آورده بود به کذب و دروغ برآمد، عقیدتِ اصحاب او را فتوری بادید شد و از آن تعب و طلب که داشتند سستی گرفتند. اما با این همه هیچ کس را نیروی سخن نبود، چه اگر از کسی مخالفتی اصغا می‌رفت به حکم حاجی محمّدعلی سر او را به زیان زبان برمی‌گرفتند.

لاجرم جماعت بابیه به جان آمدند و در نهان از پی چاره دامن بر زدند، نخستین آقارسول که یک تن از سران آن جماعت بود، و از خویشتن ۳۰ تن مرد جنگی داشت از شاهزاده امان طلبید و مهدیقلی میرزا او را زینهار داد. پس، از قلعه بیرون شده به لشکرگاه در رفت و مطمئن خاطر گشته باز قلعه شد، و بی‌توانی مردم خود را برداشته روانهٔ لشکرگاه گشت. چون راه نزدیک کرد یک تن از مردم لاریجانی بی‌اجازت شاهزاده او را هدف گلوله ساخت و به خاک درانداخت و دیگر تفنگچیان به سوی مردم او تفنگها بگشادند و جمعی را مقتول ساختند. چندتن که زنده ماندند، به سوی قلعه مراجعت کردند. جماعت بابیه گفتند شما مرتد شدید و به جانب دشمن شتافتید. [550] اکنون قتل شما واجب افتاد. پس همه را با تیغ بگذرانیدند.

از پس این واقعه رضاخان پسر محمّدخان امیر آخورشاهنشاه مبرور که به جماعت بابیه پیوسته بود، هم زینهار جوی گشت و از شاهزاده امان یافته با دو سه تن از مردم خود به لشکرگاه درآمد. شاهزاده او را به هادی‌خان نوری سپرد تا در نزد خویش بداردو

جمعی دیگر از بابیه با لشکری که در سنگرها بودند، طریق رفق و مداراپیش داشتند و اجازت حاصل کرده از قلعه بیرون شده و طریق فرار برداشتند و به مرابع و مساکن خویش گریختند.

و هم در این ایام چنان افتاد که شاهزاده و عباسقلی‌خان در یکی از بروج که با قلعه قریب بود، در رفتند و جماعت بابیه تفرس کردند، پس به جانب آن برج چون باران بهار گلوله بباریدند. از قضا گلوله[ای] از شکاف تنهٔ درختی بگذشت و بر شانهٔ عباسقلی خان لاریجانی آمده جراحتی کرد، اما هیچ از جلادت او کاسته نشد و همچنان در تحریض لشکر و تمهید سنگر استوار بود.

از پس این واقعه علف و آذوقهٔ جماعت بابیه یک باره به نهایت شد و راه بیرون شدن از قلعه مسدود بود. نخست علف زمین هرچه یافتند بخوردند و چندانکه درخت در قلعه بود، پوست و برگ آن را قُوت کردند و چندانکه آلات و ادوات چرم داشتند نیم‌جوش ساخته بلع نمودند، و هرچه استخوان در قلعه بود بسوختند و با آب صلایه کرده بنوشیدند واسب ملاحسین راکه به زخم گلوله مرده بود واز برای حشمت ملاحسین آن را با خاک سپرده بودند برآوردند و گوشت کنده آن را با استخوان به قسمت بردند. و با این همه دست از ستیز و آویز کوتاه نکردند.

شبیخون ساختن جماعت بابیه و شکسته شدن ایشان

چنانکه لشکریان در طرف غربی قلعهٔ شیخ طبرسی از بهر خود قلعه[ای]کرده بودند که خندق آن ۱۰ ذرع عمق و ۱۰ ذرع عرض داشت و دو تنهٔ درخت برای عبور بر خندق آن قنطره بسته بودند. میرزا عبدالله نوائی و جمعی از سرباز بندپی و جماعت اشرفی و بالارستاقی در آن قلعه جای داشتند،[1] یک شب بعد از فروشدن آفتاب که مردم قلعه مشغول نماز بودند و هنوز قنطره بر خندق بود، ناگاه دوتن از بابیه به قلعه درآمد[ند] و صیحه زنان حمله افکند[ند] و از رفقای ایشان یک تن دیگر به درون شد. میرزاعبدالله این بدید و دهشت زده برخاست و نخستین آن دو تنهٔ درخت را بگردانید و به میان

۱. متن: جای داشت.

خندق درافکند. جماعت بابیه چون معبر نیافتند باز شدند. اما این ۳ تن که به میان قلعه بودند، با شمشیرهای کشیده به جنگ درآمدند و چند کس از تفنگچیان را جراحت کردند و یک تن از ایشان رزم‌زنان بر برج قلعه عروج کرده و بانگ همی برداشت که برج را گرفتم، بشتابید و به قلعه درآئید.

جماعت بابیه از بیرون قلعه همی ولوله می‌افکندند و تفنگ می‌گشادند [۵۴۳] و یک تن از تفنگچیان اشرفی را نیز هدف گلوله ساختند و از آن جماعت نیز چندتن به زخم گلوله جان بداد. اما آن یک تن که برفراز برج شد کس را بدو دست نبود و هر که عزم صعود می‌کرد با شمشیر دونیمه می‌ساخت. در پایان امر، یک تن از مردم طالش مشتی زر بگرفت و آهنگ او کرد و بدو دست یافته، از پایش درآورد و دوتن دیگر را که در میان قلعه بودند، هم به قتل آوردند.

از پس این واقعه دیگر در قلعهٔ شیخ طبرسی برگ درخت وعلف زمین و استخوان و چرم همه پرداخته شد و راه فرار مسدود گشت. ناچار جماعت بابیه از درِ استیمان بیرون شده زینهار طلبیدند. مهدی قلی‌میرزا عهدنامه[ای] بدیشان رقم کرد که چون توبت و انابت کنید واز مذهب جماعت اثنا عشریه به یک سوی نشوید از مال و جان در امان خواهید بود، [551] و خاتم بر آن رقم نهاد. سران سپاه نیز خاتم بر زدند و انفاذ قلعه داشت و اسبی نیز برای حاجی محمّدعلی بفرستاد و بفرمود تا بر یک سوی لشکرگاه از بهر منزل ایشان خیمه[ای] چند برافراشتند. حاجی محمّدعلی با اینکه قریشی نسب نبود، دستاری سبز بر سر بسته داخل نسب شمرده می‌شد. بالجمه از قلعه بیرون شد و بر اسب شاهزاده بر نشست و ۲۱۴ تن از جماعت بابیه باقی مانده بودند، با شمشیرهای کشیده در رکاب او طی مسافت نمودند، در خیمه‌هائی که برای ایشان کرده بودند فرود شدند و آن شب را به صبح آوردند.

قتل جماعت بابیه
و خاتمه کار ایشان[۱]

روز دیگر شاهزاده، حاجی محمّدعلی و چندتن از بزرگان ایشان را به لشکرگاه طلب

۱. در نسخه چاپ ۱۳۱۵ این عنوان نیست.

داشتند. بعد از درآمدن ایشان به مجلس و شکستن ناهار، سخن از مذهب به میان آمد. با آنکه بعضی عقاید خود را می‌نهفتند، آنچه بر زبان ایشان می‌رفت مرتد شرعی وواجب‌القتل بودند. اگرچه شاهزاده حکم بر قتل ایشان نراند، اما لشکریان و سران سپاه از بس رنج برده بودند؛ و مردم ایشان عرضهٔ شمشیر گشته بود[1] و همچنان بیم آن بود که هر یک به شهری رفته مردم را اغوا کنند، دل بر قتل ایشان نهادند؛ و ناگاه انجمن شده، آهنگ خیمه‌های ایشان کردند.

در این وقت مهدی قلی میرزا نیرچون پشت و روی این کار را نگریست به حکم شریعت و پشتوانی دولت، قتل ایشان را واجب دانست. پس بفرمود تا آن جماعت را حاضر کرده، بر صف بداشتند و فرمان کرد تا یک یک را شکم بدریدند؛ و بسیار کس بود که از شکم او علف سبز فرو می‌ریخت. بالجمله تمامت آن جماعت مقتول شد، الّا عددی قلیل که به میان درختستانها درگریختند. رضاخان پسرمحمّدخان میرآخورو چند تن دیگر که در منزل‌هادی‌خان نوری بودند، هم به دست تفنگچیان سورتی و لاریجانی تباه گشتند و ۲۰ تن دیگر از آن جماعت بابیه که از پیش امان یافته ودر لشکرگاه جای داشتند، هم جان به سلامت نبردند. پسر ملاعبدالخالق نیز عرضهٔ هلاک گشت.

آن‌گاه شاهزاده، حاجی‌محمّدعلی و چندتن از سران را با او محبوس داشت و خود بر قلعهٔ شیخ طبرسی درآمد و از هندسه[ای] که در استحکام قلعه به کار برده بودند، شگفتی گرفت و آن برجها و خاکریزها و چاهها و راهها را معاینه کرد و اسلحه و تفنگ و اموال فراوان که در آن قلعه انباشته بودند برگرفت. و هرچه را مالکی بود مسترد ساخت و آنچه از خانهٔ میرزاسعید برده بودند، باز داد. و اموال خود را که در واسکس به غارت رفته بود بدست کرد و هرچه مجهول المالک بود نیز مضبوط ساخت و از آنجا به بار فروش آمد.

سعیدالعلما و دیگر اهالی شرع بر قتل حاجی محمّدعلی و صنادید بابیه، فتوی راندند و گفتند توبت ایشان در شریعت مقبول نباشد پس علما و طلاب علوم دینیّه انجمن شده، ایشان را در سر میدان بارفروش مقتول ساختند و جهان را از آلایش وجود ایشان بپرداختند. و در این فتنه، مازندران از بدایت امر تابه خاتمه، از جماعت بابیه ۱۵۰۰ تن به معرض هلاک و دمار درآمد و از مردم لشکری نیز ۵۰۰ تن مقتول گشت.

---

۱. برخی نسخ: عرضهٔ تیغ گشته

پیوست.

بالجمله روز بیستم شهر صفر محمّدناصرخان از عسکریه کوچ داده، از جانب جنوب شهر آهنگ کوه‌سنگی نمود و از هنگام حرکت او تا آن وقت که در کوه‌سنگی مقام کرد، سالار به پایمردی مردان جنگ و دستیاری توپ و تفنگ با او رزم همی‌داد. حسام‌السّلطنه بعد از ورود به کوه‌سنگی محمّدناصرخان را به لشکرگاه خویش طلب داشت و عباسقلی‌خان سرتیپ را به حفظ و حراست اردوی او باز گذاشت.

ذکر فتنهٔ جماعت بابیه در زنجان و طغیان ملامحمّدعلی زنجانی و خاتمت کار او

ملامحمّدعلی زنجانی تلمیذ شریف‌العلمای مازندرانی بود و سالی چند در مجلس تدریس او حاضر شده، بعضی از مسائل فقه و اصول را فراگرفت و خویشتن را یک تن از فحول مجتهدین به شمار داده، باز زنجان شد و در آن بلده رحل اقامت انداخت و چون او را در میان علما نامی بلند و مقامی ارجمند نبود همی‌خواست تا خویشتن را شناختهٔ مردمان کند و نام خود را [۵۵۵] در زبان‌ها سایر گرداند. پس در مسائل شرعیه هر سخن که خلاف مشهور ومخالف با جمهور بود اختیار همی‌کرد و در میان عامه اشتهار همی‌داد. وچنانکه وقتی بدین حدیث، که شهر رمضان تمام آید، بی‌آنکه توثیق و تصحیح حدیث روا داردیا آن را به تأویل وتعبیر راست کند، همه سال شهر رمضان را ۳۰ روز بشمار می‌گرفت و ازاین روی بسیار وقت می‌افتاد که روز عیدفطر راکه روزه گرفتن حرام است، مردم را به صوم باز می‌داشت. و نیز فتوی کرد که در شریعت اثناعشریه سجده کردن بر بلور صافی از بهر نماز روا باشد. و از این‌گونه فتوی فراوان داشت که ذکر آن موجب تطویل باشد.

در پایان امر چون علمای زنجان و فضلای دیگر بلدان طریقت او را در شریعت اصغا نمودند، صورت عقاید او را در حضرت پادشاه مکشوف داشتند؛ و دفع او را به قانون شرع [565] واجب شمردند. شاهنشاه مبرور محمّدشاه غازی منشوری کرد تا او را از زنجان‌به‌دارالخلافهٔ طهران کوچ‌داده، درخانهٔ محمودخان کلانتر شهر جای دادند. و حکم رفت که دیگر به جانب زنجان سفر نکند و در احکام شریعت ابداع بدعت روا ندارد.

و ازآن سوی چون میرزاعلی‌محمّد باب هرجاگریخته [ای] از دین و دولت و شاردی از شریعت و طریقت گمان داشت به جانب خویش دعوت می‌نمود، هم به دستیاری رسل و رسایل با ملامحمّدعلی ابواب مودّت و موالات بازداشت. وی نیز چون در طلب

کارهای جدید به جد بود، این‌گونه احدوثها و اغلوطها را مغتنم می‌شمرد، تا بدین امور غریبه مرجع و ملاذ مردم عامه شود. لاجرم با باب ابواب مکاتیب بازداشت و کسر قیود شرعیه را اسباب گرمی هنگامه انگاشت. این ببود تا آنگاه که شاهنشاه غازی وداع جهان فانی گفت و شاهنشاه منصور به دارالملک طهران درآمد و بعد از چند ماه امیراصلان‌خان خال خود را که ایشیک آقاسی دربار بود به صوابدید کارداران حضرت به حکومت زنجان مأمور فرمود و منصب او را به عمّ او موسی‌خان بازگذاشت.

بعدازورودامیراصلان‌خان به زنجان و طغیان جماعت بابیه در مازندران ملا محمّد-علی سفر زنجان رابه هنگام یافت[1] و اعدادکار فرارکرد و یک روز وقت فرو شدن آفتاب عمامه و ردای برگرفت و جامهٔ سربازان بپوشید و خویشتن را دیگرگونه ساخته از دروازهٔ شهر به در شد و راه زنجان برگرفت و چون مسافت طریق آن بلده قریب افتاد، وضیع و شریف مردم زنجان او را به یک منزل و دو منزل پذیره کردند و از مواشی خود در قدم او قربان نمودند.

بالجمله او در شمار علما و طلبهٔ علوم بود کارداران دولت در مؤاخذت او از این فرار مسامحت کردند. و او بعد از ورود به زنجان یک تن از داعیان میرزاعلی‌محمّدباب گشت و شریعت او را که کاسر و ناسخ قوانین شرعیه بود رواج همی‌داد و مردم را به شراکت اموال و ازواج یکدیگر شاد همی‌خواست و گفت «چندانکه باب بر تمامت این جهان دست نیافته است، از ایام فترت به حساب شود و هیچ تکلیفی بر مردم نبود و خدای باری به هیچ گناهی کسی را مأخوذ ندارد» و مردم زنجان، گروهی احمق بودند و سخنان او را بر حقّ می‌پنداشتند و جماعتی طمع در اموال و فروج مسلمانان می‌داشتند، لاجرم در مطاوعت و متابعت او میان بستند. در زمانی قلیل بیش وکم قریب ۱۵۰۰۰کس بر سر خویش انجمن کرد و این قصه کارداران دولت را اصغا افتاد.

شاهنشاه منصور به صوابدید میرزاتقی‌خان امیرنظام از بهر آنکه فتنهٔ زنجان چون مازندران صعب نشود، امیراصلان‌خان را که به حکومت زنجان مأمور بود منشور کرد که ملامحمّدعلی را مأخوذ داشته به دارالخلافه فرست. بعد از رسیدن این حکم با امیراصلان‌خان در آن بلده، ملامحمّدعلی مکنون خاطر او را استشمام کرد و در حفظ و حراست خویش بر اهتمام بیفزود و چون از بهر نماز همی‌خواست به مسجد رفت با ۱۰۰۰۰ تن و ۱۵۰۰۰ تن طیّ مسافت می‌نمود. و دیگر روز همی‌خواست [۵۵۶]

---

۱. نسخهٔ ۱۳۱۵: دانست.

امیراصلان‌خان را دیدار کند، با ۱۰۰۰ تفنگچی به سرای او در رفت و هر کار از وی خواستار شد جز بر اجابت مسئول او، امیراصلان‌خان را قوّت گفتار نبود، بالجمله روزی چند کار بدین‌گونه رفت.

آغاز فتنهٔ ملامحمّدعلی زنجانی و مقاتلت او با سپاه سلطانی

یک روز چنان افتاد که یک تن از پیروان ملامحمّدعلی با عمال دیوان عصیانی کرد و امیراصلان‌خان بفرمود تا او را [566] مأخوذ داشته به حبس‌خانه افکندند. ملامحمّدعلی چون این بدانست کس به نزدیک او فرستاد و پیام داد که این مرد محبوس از پیوستگان من است، بی‌توانی او را به من فرست. امیراصلان‌خان در پاسخ گفت من از بهر آنم که مردم گناه کرده را کیفر کنم و اعمال بد را به مکافات بد باز دهم، تا این شهر نظام پذیرد و منال دیوانی استخراج شود. شما نیز این‌گونه مردم را از در حمایت مباشید و زبان به شفاعت مگشائید که هرگز نزدیک من پذیرفته نخواهد بود.

ملامحمّدعلی از این سخنان خشمناک شد و حکم داد تا مردم احتشادی[1] کنند و بی‌توانی آن زندانی را حاضر سازند. از آن طرف امیراصلان‌خان نیز از قصه آگاه شد و به تجهیز سپاه پرداخت. دو بهر از مردم شهر که بر طریقت ملامحمّدعلی بودند سلاح جنگ بر خود راست کردند و هر کس از مردم زنجان را که بر کیش ایشان نبود بدست نهب و تاراج دادند و از شهر اخراج نمودند و در خانه‌های ایشان از طریف و تلید و سیاه و سفید هرچه یافتند برگرفتند و بازارها را غارت کردند و آتش در زدند؛ و بسیار خانه‌ها را ویران کردند و بر گرد خود چندین سنگر برآوردند.

بالجمله ملامحمّدعلی مردم خود را از بهر جنگ بساخت و هر یک را به نوید حکومتی و ایالت [و] ولایتی بنواخت. حاجی‌احمد زنجانی را به نیابت خویش سرافراز کرد و حاجی‌عبدالله بزاز [را] محرم راز نمود و حاجی‌عبدالله خبّاز را به وعدهٔ حکومت مصر دمساز ساخت و عبدالباقی نامی را امیرشب کرد و میرسیّاره لقب داد و مشهدی‌سلیمان که عامل جماعت بزاز بود به رتبت وزارت سرافراز گشت و حاجی‌کاظم قلتوقی

۱. تا مردم احتشادی کنند: یعنی به دور او جمع شوند.

از بهر او ۲ عرادهٔ توپ از آهن بساخت و چند زنبوره نیز بپرداخت.
بالجمله ملامحمّدعلی هر یک از مردم خود را به لقبی و منصبی شادخاطر کرد و برای جنگ حاضر بداشت؛ و فرمان او بر مردم او نیک روان بود، چنانکه اگر ۱۰۰ تن را با شمشیر سر برمی‌گرفت، کس را سخن نبود.
مع‌القصه روز جمعه پنجم شهر رجب از دو رویه ساز مقاتلت کرده به جنگ درآمدند و دهان توپ و تفنگ بگشادند. ۴۰ تن از طرفین مجروح و مطروح گشت، اسدالله غلام گرجی امیراصلان‌خان در میدان رزم پنج زخم منکر یافت و اسدالله خواهرزادهٔ حاجی‌داداش تاجر و پسر سیّدحسن شیخ‌الاسلام طارمی به ضرب گلوله مقتول گشت. و از جماعت ملامحمّدعلی مردی که شیخی نام داشت و به دلیری و شجاعت نامبردار بود دستگیر گشت. آقاسیّدمحمّد و حاجی‌میرابوالقاسم مجتهد فتوی کردند و امیراصلان-خان، شیخی را به حکم شریعت مقتول ساخت و روز دیگر ملامحمّدعلی، میرزا رضای سردار و میرصالح سرهنگ را با مردم خود مأمور به تسخیر قلعهٔ علیمردان‌خان ساخت. و این قلعه در میان شهر زنجان معقلی محکم بود. بالجمله به قوّت یورش آن را مفتوح ساخته از بهر خویش سنگری سخت بپرداختند و این قلعه را بداشتند تا بعد از قتل ملامحمّدعلی، حسنعلی‌خان سرتیپ گروسی به اتّفاق فوج گروس مفتوح و منهوب ساخت.

یورش بردن اصحاب ملامحمّدعلی بر سر امیراصلان‌خان

مع‌القصه بعد از فتح قلعهٔ علیمردان‌خان، ملامحمّدعلی دل قوی کرد و میرصالح سرهنگ را فرمان کرد که هم امروز امیراصلان‌خان را کشته و اگر نه بسته به نزدیک من حاضر ساز! و او را با جماعتی از ابطال رجال حکم یورش داد. لاجرم میرصالح و مردم او بامداد یکشنبه بر سر خانهٔ امیراصلان‌خان حمله بردند. از آن سوی محمّدتقی‌خان سرهنگ توپخانه و علیقلی‌خان پسر نصرالله‌خان و مهدی‌خان [۵۵۷] خمسه و بیوک‌خان پشتکوهی با مردم خود و جماعتی از فراشان امیراصلان‌خان به مدافعت بیرون شدند. در میانه جنگی صعب برفت، ناگاه عبدالله بیگ کنگاوری تفنگی بگشاد و گلولهٔ آن در مغز میرصالح سرهنگ جای کرده از پای درآمد. جماعت بابیه را از قتل او لغزشی تمام روی

داد و بی‌نیل مرام [567] مراجعت کردند. در این جنگ ۲۰ تن از مردم امیراصلان‌خان مجروح و مطروح گشت، علی‌خان بیگ ملایری و نورمحمّد فرّاش نیز به خاک درافتاد[ند]. این وقت هر دو لشکر روزی چند از مقاتلت دست بازداشتند و خاطر بر حراست خویش گماشتند.

روز بیستم شهر رجب بر حسب فرمان، صدرالدّوله نبیرهٔ حاجی محمّد حسین‌خان اصفهانی سرکردهٔ سوار خمسه از سلطانیه وارد زنجان شد و روز دوم ماه شعبان سیّدعلی‌خان سرهنگ فیروزکوهی و شهبازخان مراغه[ای] با ۲۰۰ تن سوار مقدم و محمّدعلی‌خان شاهیسون افشار با ۲۰۰ سوار و کاظم‌خان برادر محمّدباقرخان سرکردهٔ افشار و محمودخان خوئی با ۵۰ تن توپچی و ۲ عرادهٔ توپ ۶ پوند و ۲ عرادهٔ خمپاره روز پنجم شعبان به شهر درآمده، در برابر سنگرمیرزا فرج‌الله و قلعهٔ ولی‌محمّدخان سنگر بستند و ساختهٔ جنگ نشستند.

بالجمله روز بیستم شعبان میرزاسلطان قورخانه‌چی و عبدالله سلطان به طرف سنگر مشهد پیری نقب در بردند. امیراصلان‌خان و میرزاابراهیم‌خان سرتیپ خمسه و صدرالدّوله و شهبازخان و محمّدتقی‌خان و سیّدعلی‌خان و دیگر سرکردگان و لشکریان به جانب آن سنگر حمله افکندند، حسنعلی‌خان عم بیوک‌خان طارمی پشتکوهی به زخم گلولهٔ نورعلی شکارچی مقتول گشت و جماعتی مجروح افتاد و آن سنگر مفتوح شد و دیگرباره از دو سوی لشکریان روزی چند دست از جنگ بازداشتند و از پس سنگرها به حفظ خویش روز همی گذاشتند.

یورش بردن لشکریان به سنگرهای اصحاب ملامحمّدعلی

چون این کار به دراز کشید، کارداران دولت را بر خاطر حملی گران افتاد و مصطفی‌خان قاجار برادر کشیکچی‌باشی را که سرتیپ فوج شانزدهم شقاقی بود مأمور نمودند تا مسارعت کرده، لشکریان را از مسامحت در تدمیر جماعت بابیه بیم دهد. بعد از ورود مصطفی‌خان جماعتی از لشکر بر ذمّت نهادند که سنگر میرزافرج‌الله را به قوّت یورش فروگیرند و نقبی به جانب سنگر او حفر کردند.

شب پانزدهم رمضان یک ساعت از آن پیش که سپیده سر برزند مهدی‌خان با چریک انجرود و عبدالله‌خان پسر سلیمان‌خان با چریک ارایادی و فوج شانزدهم و سوار مقدم و

سوار خمسه و چریک انگوران ساختهٔ یورش شدند؛ و میرزاسلطان و عبدالله سلطان به زیر سنگر میرزافرج‌الله نقب در بردند. نخستین آتش در نقب زدند و ۲۰ تن از جماعت بابیه در زیر خاک هلاک شد و چند تن دستگیر گشتند[1] و از این روی نظرعلی‌خان اربادی به زخم گلوله که بر سرش آمد از پای در افتاد و ۵۰ تن از سربازان مطروح و مجروح گشت و شهبازخان به زخم شمشیر شیرخان جراحتی بزرگ یافته، بعد از ۸ روز درگذشت و در پایان امر سنگر میرزافرج‌الله گشوده شد و جماعت بابیه از آن سنگر به سنگرهای دیگر تحویل کردند.

و از آن سوی از دارالخلافهٔ طهران میرزاتقی‌خان امیرنظام، محمّدآقای پسر حاجی‌یوسف‌خان سرهنگ فوج ناصریه و قاسم‌بیگ تفنگدار خاصّه را روانهٔ زنجان داشت و حکم داد که هرگاه لشکریان ملامحمّدعلی و مردم او را پس از روزی چند با قید و بند روانهٔ دارالخلافه نسازند مورد هزارگونه گزند خواهند بود. لاجرم روز بیست و پنجم شهر رمضان مصطفی‌خان قاجار با فوج شانزدهم شقاقی و صدرالدّوله با سوارهٔ خمسه و سیّدعلی‌خان فیروزکوهی با فوج خود و محمّد آقای سرهنگ با فوج ناصریه و محمّدعلی‌خان با سوار افشار و نبی‌بیگ یاور با سواران مقدم وجماعتی از مردم زنجان به جنگ درآمدند، و از بامداد تا هنگام نماز [568] دیگر، هر دو لشکر رزم همی دادند.

از جماعت بابیه [۵۵۸] نورعلی شکارچی و بخشعلی نجّارباشی و خداداد و و فتح‌الله بیگ و فرج‌الله بیگ که در شمار شجاعان و فرسان بودند با گروهی از آن قبیله به قتل آمدند؛ و از لشکریان نیز نزدیک ۵۰ تن عرضهٔ هلاک و دمار گشت. و در پایان کار ملامحمّدعلی از مردم خود تفرّس ضعفی نمود از پی چاره حکم داد تا بازار زنجان را آتش در زدند. لشکریان چون این نظاره کردند خاصّه مردم زنجان از جنگ دست بداشتند و خاطر در اطفای نار گماشتند و جماعت بابیه مراجعت کرده از نو به تجهیز لشکر و تقویم سنگر پرداختند.

رسیدن محمّدناصرخان بیگلربیگی با جماعتی از لشکریان از دارالخلافهٔ طهران

این ببود تا روز هشتم شوال محمّدخان بیگلربیگی میرپنجه که اکنون او را منصب

---

۱. متن: گشت

امیرتومانی است با ۳۰۰۰ تن لشکر از سرباز شقاقی و فوج خاصّه و ۶ عرادهٔ خمپاره به اتّفاق قاسم‌خان‌برادرزادهٔ فضلعلی‌خان قراباغی واصلان‌خان یاورخرقانی و علی‌اکبر-سلطان خوئی برحسب فرمان شاهنشاه‌ایران وارد زنجان گشت. و هم در آن روز ورود حکم داد تا سرباز ناصریه از جانب محلهٔ گلشن حمله افکند و فوج شانزدهم شقاقی از سوی دیگر یورش برد. فوج ناصریه جلادتی به سزا کرد و جماعت بابیه را لغزشی در کار افتاد. ملامحمّدعلی حکم داد تا مقداری اموال از تلیدو طریف در میان لشکریان کیش فدا بپراکندند. فوج ناصریه مشغول به اخذ غنیمت گشتند و جماعت بابیه فرصت بدست کرده حمله افکندند و ۲۰ تن از سربازان را مقتول ساخته، لشکریان را از سنگر خویش دفع دادند.

و این هنگام ملامحمّدعلی و مردم اورا ۴۸ سنگر محکم بود و در هر سنگر گروهی از لشکر داشت و آن خانه‌ها که از پس سنگرها بود به حکم ملامحمّدعلی به یکدیگر راه کردند تا مردم او بی‌اینکه آشکار شوند یکدیگر را دیدار توانند کرد. و از هر جانب جنگ‌فراز شود، به تکتاز توانند رسید. و اگر سنگری به دست دشمن مسخر می‌گشت از پس سنگردیگری می‌نشستند و این هزیمت را زیانی نمی‌دانستند و شبها از میان سنگرها فریاد برمی‌داشتند و علمای اثناعشریه را برمی‌شمردند و ایشان را به نام دشنام می‌گفتند.

محمّدخان بیگلربیگی خواست تا مگر به رفق و مدارا کار کند و این جنگ و جوش را بنشاند، باشد که طوفان حرب انگیخته نشود و خونها ریخته نگردد. روزی چند خاطر بر مسالمت و مصالحت گماشت و با ملامحمّدعلی ابواب رسل و رسایل بازداشت و چندانکه اندرز و پند فرستاد هیچ مفید نیفتاد.

و هم در این وقت عزیزخان مکری آجودان‌باشی که به سفارت ایروان و تهنیت ورود ولیعهد دولت روسیه مأمور بود چنانکه به شرح مذکور خواهد شد وارد زنجان گشت. وی نیز بدان شد که این مقاتلت و مناطحت را به مسالمت و مصالحت اندازد. لاجرم چند تن از مردم ملامحمّدعلی راکه در لشکرگاه محبوس بودند رها ساخت و ملامحمّدعلی را به پیغامهای فریبنده و سخنان نرم بنواخت؛ و همچنان میرزاحسن‌خان وزیر نظام برادر میرزاتقی‌خان امیرنظام که این هنگام از آذربایجان طریق طهران می‌پیمود وارد زنجان گشت، او نیز به دست مردم چرب‌زبان و مکاتیب دلفریب، ملامحمّدعلی را استمالت کرد و از مقاتلت نتوانست بازداشت.

لاجرم دیگربار نیران حرب زبانه زدن گرفت و از دو رویه مردان کارزار به گیرودار

درآمدند. میرزاعبدالله و گروهی از لشکریان به سنگر ملا برات و سنگر ملا ولی نقب در بردند. عزیزخان آجودان‌باشی در کنار برجی که بر سنگر ملا ولی و سرای ملامحمّدعلی مشرف بود، بایستاد و فوج [569] ناصریه جنبش کرد و فوج مخبران و فوج شانزدهم شقاقی به مدد ایشان آهنگ یورش نمودند. فوج مخبران سنگر خانه ملاولی را فروگرفته ۵ تن در زیر نقب به درود جان کرد و پسر عبدالباقی زنجانی گرفتار شد. عزیزخان حکم داد تا او را نیز به قتل آوردند.

در این وقت فوج شانزدهم شقاقی در مدد فوج ناصریه تقاعدی ورزیدند و کار مقاتلت به خاتمت پیوست. عزیزخان خشمناک شده ابوطالب‌خان را که در آن فوج حکومتی داشت حاضر ساخت و او را به زخم تازیانه چندان زحمت کرد که بیم هلاکت یافت. و هم در پایان کار [۵۵۹] به شفاعت امیراصلان‌خان رها گشت.

رسیدن فرّخ‌خان پسر یحیی‌خان به زنجان و قتل او به دست ملامحمّدعلی

و همچنان چون از صدرالدّوله و سیّدعلی‌خان فیروزکوهی و مصطفی‌خان قاجار سرتیپ فوج شانزدهم جلادتی معاینه نگشت کارداران دولت رنجیده خاطر شدند و صدرالدّوله را معزول ساخته، سرتیپی سوار خمسه را با فرخ‌خان پسر یحیی‌خان تبریزی تفویض نمودند و فرخ‌خان روز چهارم ذیقعدةالحرام وارد زنجان شد از قضا هم در آن روز خبر فوت پدر او یحیی‌خان را از دنبال او بدو آوردند، ۳ روز به سوگواری پدر بنشست و آنگاه مردانه جنگ بپیوست.

و هم در این وقت علی‌خان پسر عزیزخان آجودانباشی سرهنگ فوج چهارم تبریز با فوج خویش و حسنعلی‌خان سرتیپ گروس با فوج گروس و محمّدمرادخان بیات با فوج زرند از راه برسیدند و این جمله کار محاصره را سخت کردند. و از میان شهر راهی برای فرار محصورین باز داشتند تا اگر در گرمگاه جنگ از کرده پشیمان شوند، از کوچه سلامت توانند بیرون شد. چه آنگاه که مردم بیچاره شوند ناچار از جان بگذرند و کارهای سخت به دست مردم از جان گذشته سهل برآید.

مع‌القصه آتش حرب افروخته گشت و آلات ضرب افراخته آمد. مردم ملامحمّدعلی زن و مرد ساز نبرد طراز دادند و کار جنگ را به ساز کردند و بسیار وقت یکی از خانه‌های

خود را به اموال فراوان انباشته می‌کردند و بدان خانه‌ها ثقبه‌ها می‌نهادند و عمداً هزیمت می‌شدند تا سربازان به طمع مال بدان‌خانه در می‌رفتند ناگاه تفنگهای خود را از آن ثقبه‌ها گشاد می‌دادند و جماعتی از سربازان را به خاک می‌افکندند. مسموع شد که دخترکی که به سال افزون از ۱۵ و ۱۶ نبود در چند سنگر زحمت لشکر می‌برد و تفنگهای خود ایشان را با سرب و بارود انباشته می‌ساخت و بدیشان می‌سپرد.

و هم در آن گرمی کارزار خطی از میرزاتقی‌خان امیرنظام به فرخ‌خان پسر یحیی‌خان رسید بدین شرح که شنیده‌ام در این رزمگاه نیکو خدمتی کردی، چون از این سفر بازآئی تو را پاداشی لایق خواهم کرد و مکانتی به سزا خواهم نهاد. و فرخ‌خان از این مکتوب دیگرگون شد و خواست تا خدمتی بر زیادت از این تقدیم کند.

و هم در این وقت از آن سوی در شب پانزدهم ذیحجةالحرام از میان لشکر ملامحمّدعلی، علیقلی‌خان پسر نصرالله‌خان خمسه و کربلائی شعبان و چند تن دیگر به نزدیک فرخ‌خان آمدند، و از در حیلت با او همداستان شدند و گفتند که از جانب دروازهٔ قزوین راهی دانیم که تو را با چند تن مرد سپاهی بی‌زحمت تا به خانه ملامحمّدعلی در بریم و او را مغافصة گرفتار تو سازیم. اینک بر ذمّت ماست که او را با ۱۰۰ تن از مردم او دست به گردن بسته با تو سپاریم، به شرط آنکه این سخن را چون جان خویش مستور داری. چه اگر این راز از پرده بیرون افتد این کار بر مراد نشود.

فرخ‌خان که جوانی نامجرب و همه تن طمع و طلب بود، این سخنان را باور داشت و ۱۰۰ تن سوار برداشته به اتّفاق [570] علیقلی‌خان و کربلائی شعبان راه برگرفت. جماعت بابیه که از این راز آگاه بودند چند سنگر را تهی ساخته، واپس شدند تا مردم فرخ‌خان و او چندان پیش تاختند که مجال فرار از بهر ایشان محال بود. ناگاه مردم ملامحمّدعلی از چار جانب درآمده ایشان را در پره انداختند و هدف گلوله ساختند، زمانی دیر برنیامد که فرخ‌خان را با ۱۲ تن سواران او زنده دستگیر نمودند. اسمعیل‌بزرگ و اسمعیل‌کوچک که نخست طریقت باب داشتند و از کیش او بازگشت کرده به نزدیک امیراصلان‌خان گریخته بودند و این هنگام با فرخ‌خان می‌رفتند نیز گرفتار شدند. مردم ملامحمّدعلی، فرخ‌خان و اسمعیل‌خان بزرگ و کوچک را زنده به نزد ملامحمّدعلی بردند و سواران را سر برگرفته سرهای ایشان را در قدم او افکندند.

ملامحمّدعلی از در خشم بدیشان نظاره کرد و نخستین با اسمعیل بزرگ و کوچک گفت هر که از حجت خدای روی بگرداند [۵۶۰] خدای او را به معرض کیفر کشاند.

آن‌وقت فرخ‌خان را به دشنام برشمرد و فرمان کرد تا آتشی بزرگ برافروختند و آهن پاره چند در میان آتش تافته کردند و با حدید محماة ۱۴۰ جای بدن او را زحمت کیّ[1] دادند و گوشت بدن او را با مقراض همی باز کردند. آنگاه سر فرخ‌خان و سراسمعیل بزرگ و کوچک را از تن دور کرده به یاد امیراصلان‌خان و محمّدخان بیگلربیگی به میان لشکرگاه درانداختند.[2] و در آن جنگ خان‌باباخان یاور فوج خاصّه نیز به زخم گلوله تباه گشت و چند تن دیگر از اعیان سپاه به خاک راه افتادند و ملامحمّدعلی حکم داد تا جسد ایشان را به آتش بسوختند.

مأمور شدن گروهی از سپاهیان به زنجان
به فرمان شاهنشاه ایران
برای دفع ملامحمّدعلی و اصحاب او

چون خبر قتل فرخ‌خان و جلادت جماعت بابیه معروض درگاه شاهنشاه ایران افتاد، سخت غضبناک شد و فرمان کرد تا بابابیگ یاور با ۲ عرادهٔ توپ ۱۸ پوند و ۴ عرادهٔ توپ ۱۲ پوند و جماعتی از صاحبان مناصب توپخانه راه زنجان پیش داشتند و برحسب حکم کارداران دولت رزم جماعت بابیه را تصمیم عزم دادند. و از دار خلافت کوچ بر کوچ طیّ مسافت نموده وارد زنجان شدند.

بعد از ورود ایشان به زنجان تمامت لشکر از بهر یورش به جنبش آمد و از چار جانب اطراف سرای ملامحمّدعلی را حصار دادند. فوج گروس به سوی قلعهٔ علیمردان‌خان که معقلی محکم بود به تکتاز شدند و فوج چهارم به جانب خانهٔ آقاعزیز که قریب سرای ملامحمّدعلی بود حمله افکندند، و دیگر فوجها هر یک طریق سنگری گرفتند و از آن هنگام که آفتاب سر برکشید تا آن‌گاه که در مغرب ناپدید شد آتش جدال افروخته بود، و از گرد و دخان روی جهان تیرگی داشت. ظلمت، جهان بگرفت و اجل دندان بنمود.

نخستین فوج گروس به قوّت یورش قلعهٔ علیمردان‌خان را فروگرفتند و هر مال که از مردم به غارت برده در آنجا انباشته داشتند لشکریان به غنیمت بردند، و فوج چهارم نیز خانهٔ آقاعزیز را به غلبه در رفتند و با خاک پست کردند و دیگر فوج خاصّه از جانب

---

۱. یعنی داغ کردن   ۲. در کلیهٔ منتها: انداخت.

دروازهٔ همدان به کاروانسرای سنگ که محکمه[ای] استوار بود یورش دادند، اگرچه سلطان فوج و بسیار کس از سربازان مطروح و مجروح افتادند؛ لکن از پای ننشستند، چندانکه بدان کاروانسرا دست یافتند. در آن جنگ ۲۰ تن از دلیران اصحاب ملامحمّدعلی زنده دستگیر شد و ایشان را به حکم امیراصلان‌خان [571] در کنار برج ذوالفقارخان سر بر گرفتند.

بعد از این فتح لشکر ملامحمّدعلی ضعیف شد و در همان شب ۲۵ تن از شناختگان اصحاب ملامحمّدعلی از جانب دروازهٔ قزوین طریق فرار برداشتند، از جملهٔ ایشان نجفقلی پسر حاجی‌کاظم آهنگر بود که توپ از آهن بساخت، دیگر حیدر بقّال بود که خود با ۵۰ تن مرد مبارز برابری داشت و دیگر فتحعلی شکارچی و میرشب که میرسیّاره لقب داشت. بالجمله ۲۵ تن از این‌گونه مردم تا به طارم بگریختند و از آنجا باز شده به دیزج درآمدند، مردم دیزج متّفق شدند و ایشان را مأخوذ داشته به زنجان آوردند. امیراصلان‌خان و سران سپاه، فتحعلی شکارچی و نجفقلی آهنگر را به قتل آوردند و دیگران را به حبس‌خانه درانداختند، تا آنگاه که بر ملامحمّدعلی و مردم او غلبه جستند آن هنگام حکم دادند تا ایشان را نیز سربازان نیزه پیش کردند.

زخم یافتن ملامحمّدعلی در میدان مبارزات و هلاک شدن او بدان جراحت

از پس این واقعه کار بر ملامحمّدعلی صعب افتاد و خود همه روزه سلاح جنگ بر خود راست کرده به اتّفاق مردم خود رزم می‌داد و روزی چنان افتاد که لشکریان به خانهٔ او حمله بردند و یورش همی دادند. و ملامحمّدعلی چون مردان کارآزموده به چپ و راست همی تاخت و رزم همی ساخت. در این حربگاه حاجی احمد شانه‌ساز و حاجی عبدالله خبّاز که به امید حکومت [۵۶۱] مصر رزمساز بود، به زخم گلوله، از پای درآمدند و نیز تفنگی باز شده گلولهٔ آن بر بازوی ملامحمّدعلی آمد و خرد درهم شکسته، اصحاب او جنبش کردند و او را از خاک برگرفته به میان سرای در برده و جراحت او را از عامهٔ مردم پوشیده داشتند و همچنان به کار مقاتلت و مبارزت استوار بودند و با آنکه خانهٔ ملامحمّدعلی به زخم گلوله توپ و خمپاره با خاک پست شد لشکریان نتوانستند بدانجا در روند و ملامحمّدعلی را مأخوذ دارند.

مع‌القصه پس از هفته[ای] که بدان زخم به جهان دیگر خواست رفت مردم خود را انجمن کرد و گفت من بدین زخم از جهان می‌گذرم، شما بعد از من پریشان خاطر مباشید و با دشمن استوار رزم دهید. همانا پس از ۴۰ روز زندگی از سر خواهم گرفت و سر از خاک بدر خواهم کرد. لاجرم چون جان بداد او را با جامه [ای] که در برداشت با خاک سپردند و شمشیر او را در کنار او نهادند.

پس از هلاکت او میرزارضای سردار او و حاجی محمّدعلی شیرازی که مجروح بود و بدان زخم درگذشت و سلیمان بزاز که وزیر ملامحمّدعلی بود و دین محمّد که پسر او را ایلخانی لقب بود و حاجی‌کاظم قلتوقی، مکتوبی به امیراصلان‌خان و محمّدخان بیگلربیگی نگاشتند که اگر ما را به جان امان دهید دست از این جنگ و جوش باز داریم و به نزدیک شما شتابیم. امیراصلان‌خان نیک اندیشه کرد که اگر به کشش و کوشش بر آن جماعت غلبه جوید گروهی از سرباز نیز بر سر این کار خواهد گذاشت و همچنان در شریعت قتل آن جماعت را واجب می‌دانست، پس خدیعت با ایشان و نقض پیمان را عیبی نشمرد و آن جماعت را اطمینان خاطر فرستاد و ایشان از سنگرهای خود بیرون شده به لشکرگاه آمدند و مکشوف داشتند که ملامحمّدعلی بمرده و جسد او را در سرای او به خاک سپرده‌اند.

در این وقت امیراصلان‌خان و محمّدخان و سران سپاه آسوده خاطر به سرای او در رفتند و جسد او را از خاک برآورده ریسمانی بر پایش استوار کردند و به ۳ روز در کوچه و بازار شهر زنجان به خاک و خاره بکشیدند. و اموالی که از مردم به غارت آورده در سرای او انباشته کرده بودند غنیمت لشکریان گشت. و از پس آن ۳ روز شیپور حاضرباش زده از هر فوج ۱۰۰ تن سرباز حاضر شده، صف برکشید و ۱۰۰ تن از جماعت بابیه را به فرمان [572] نیزه پیش مقتول ساختند، حاجی‌کاظم قلتوقی و مشهدی سلیمان بزاز را به دهان خمپاره بسته آتش در زدند.

چون این خبر معروض درگاه شاهنشاه افتاد برحسب فرمان قاسم‌بیگ تفنگدار مأمور به سفر زنجان شد و منشور ملاطفت به سران سپاه و عموم لشکریان آورد، محمّدخان- بیگلربیگی نیز اجازت مراجعت یافته به جانب دارالخلافه شتافت و امیراصلان‌خان از پس او میرزا رضای سردار و حاجی‌محمّدعلی و حاجی‌محسن جراح و چند تن دیگر از مردم ملامحمّدعلی را به دست آورده سفر طهران را پیش داشت و ایشان را با خود کوچ داد. بعداز ورود به دارالخلافه به صوابدید میرزا تقی‌خان، میرزا رضا و حاجی‌محمّدعلی

و حاجی محسن عرضهٔ هلاک و دمار شدند و دیگران محبوس گشتند. از پس آن مردم غوغا طلب را در تبریز به دست آویز امری که از نو پدید گشت بازار شور و شر روائی گرفت، بدین شرح:

ذکر فتنهٔ تبریز و غوغای عامه

همانا در صرهٔ شهر تبریز میدانی است که آن را میدان صاحب‌الزّمان گویند و در پایان میدان بقعه‌ای است که بقعهٔ صاحب‌الامر خوانند و مردم آن بلده بر آنند که در روزگار ما، تقدم یک تن از بزرگان طریقت درخواب و اگر نه در بیداری آن حضرت را در آن مقام بگزاشتن نماز نگریسته است[۱] و مردم تبریز چون اصغای این قصه کردند، حشمت آن مقام را بداشتند و آن عرصه را میدان صاحب‌الزمان نام کردند و جعفرقلی‌خان دنبلی که شرح حالش ازاین پیش [۵۶۲] در تاریخ دولت قاجاریه مرقوم افتاد در آنجا بنیان بقعه کرد؛ و از کارداران دولت ایران خادم و متولی گماشته آمد. و مردمان بیشتر در لیالی جمعه طریق آن بقعه سپردند و اسعاف حاجت را قربانی و روشنی کردند.

این ببود تا این هنگام چنان افتاد که یک تن مرد قصاب، گاوی به مذبحی که در آن میدان کرده‌اند در برد تا ذبح کرده باشد. چون قصد بستن گاو کرد ناگاه آن گاو جنبشی کرده خویش را برهانید و از آنجا شتابزده به دهلیز بقعهٔ صاحب‌الامر در رفت و بخفت. مرد قصاب نیز شتاب گرفت و خواست تا در میان همان دهلیز خون گاو بریزد، چون دست به گاو یازید ناگاه از پای در افتاد و چند قطرهٔ خون از بینی او برفت و جان بداد. و همچنان گاو از آنجا فرار کرده، به خانهٔ میرزاحسن متولی آن بقعه در رفت.

مردمان از این حدیث شگفت، بدان گرد آمدند و نقاره و کرنا که از بهر نوبت آن شهر بود بدان مقام حمل دادند و روزی چند کرّت همی بنواختند و تمامت بازار و حجرات آن شهر را به زینت کردند و چراغ‌دانهای بلور افروخته داشتند و بزرگان شهر از بذل دینار و درهم و قربانی گاو و غنم خودداری نکردند و از هر دیه و قصبه و بلدان دور و نزدیک از بهر زیارت آن مقام زن و مرد به انبوه برسیدند. چندان غوغا برخاست که عقلای بلد از ازدحام و اقتحام عوام در آن مقام در بیم شدند که مبادا از آن جنبش و شورش فتنه[ای]

---

۱. در برخی از متن‌ها: نگریسته‌اند.

حدیث شود که اصلاح آن نتوان کرد. محمّدرضا خان فراهانی که این هنگام وزارت آذربایجان داشت به دستیاری چند تن از علمای شهر، مردم را از آن غوغا باز نشاند.

و هم این وقت سلیمان‌خان افشار برحسب حکم کارداران دولت ایران برای انجام امر میرزاعلی‌محمّد باب رسید، چنانکه در جای خود مذکور می‌شود. اندیشهٔ مردم دیگرگون گشت و از این طلب و تعب دست بازداشتند.

سفر کردن عزیزخان سردار کل عساکر منصوره به فرمان شاهنشاه منصور به ایروان برای تهنیت ورود ولیعهد دولت روسیه

[573] ولیعهد دولت روسیه الکسندر پسر امپراطور آن ممالک، نیکولای، برای نظم حدود قفقاز و مملکت گرجستان بسیج سفر ایروان کرد. و چون این خبر در حضرت شاهنشاه ایران سمرگشت، کارداران دولت چنان صواب شمردند که به مقتضای اتحاد دولتین و مؤالفت جانبین یک تن از شناختگان درگاه را به نزدیک او گسیل دارند تا در تشیید مبانی محبّت تجدید نظری کند، و قواعد صدق و صفا را از نو تقویم دهد. به صوابدید میرزاتقی‌خان امیرنظام، قرعهٔ این فال به نام عزیزخان آجودانباشی که این زمان سردار کل عساکر منصوره است برآمد. لاجرم ملک‌الملوک عجم یک قطعه نشان تمثال همیون خویش را که اساس از زرناب و ترصیع از الماس خوشاب داشت با یک رشته حمایل آسمانگون که خاص مرتبت ولایتعهد است به تشریف ولیعهد دولت روسیه او را سپرد و منشوری نیز در مهر و حفاوت مسطور داشته، بدو داد. و فرمان کرد تا بسیج سفر کرده، راه برگیرد. و نیز چند تن که تقویم مهمات سفارت را توانند کرد با او همراه داشت؛ و اسمعیل‌خان خزانه‌دار نظام، نایب اول سفیر دولت شده، حامل هدیه و تحف میرزاتقی‌خان از برای فرمانفرمای مملکت گرجستان گشت.

مع‌القصه عزیزخان از دارالخلافهٔ طهران بیرون شده تا بلدهٔ زنجان براند و در آنجا روزی چند برای دفع فتنهٔ ملامحمّدعلی بماند چنانکه مرقوم افتاد و از شهر زنجان کوچ بر کوچ تا به کنار رود ارس طی مسافت کرد. و چون وزیر مختار دولت روسیه که مقیم دارالخلافه بود، از پیش، سفارت او را اعلام داده بود، از جانب کارداران روسیه مهماندار عزیزخان به کنار رود ارس برسید و هر تشریف که در توقیر سفیر دولت مقرّر است

[۵۶۳] برسانید؛ و در هر منزل و مقام مهمان‌پذیر گشت. حکام بلدان و امصاری که در عرض راه جایگاه داشتند هیچ دقیقه[ای] از دقایق تعظیم و تکریم او فرو نگذاشتند. از این‌گونه طیّ طریق کرده ۸ روز قبل از ورود ولیعهد دولت روسیه وارد ایروان گشت. و در زمان حاکم ایروان به اتّفاق صاحبان مناصب نظام به منزل عزیزخان شتافته یکدیگر را دریافتند.

و هم در آن شب حاکم ایروان، عزیزخان و همراهان او را به سرای خویش از بهر ضیافت دعوت کرد و روز دیگر اسمعیل‌خان نایب اول روانهٔ تفلیس شد و هدیهٔ میرزاتقی‌خان را به فرمانفرمای گرجستان برد و ۶ روزه این سفارت را به خاتمت برده، به ایروان مراجعت کرد.

و روز هشتم ورود عزیزخان آجودانباشی، ولیعهد دولت روسیه وارد ایروان گشت و ۲ ساعت بعد از ورود، ایشیک آقاسی و آجودانباشی خاصّه خود را با کالسکهٔ مخصوص نزد عزیزخان فرستاده و او را طلب داشت. و او به اتّفاق ملتزمین سفارت، حاضر حضرت ولیعهد شده مکانتی به سزایافت. مثال مبارک و تمثال همایون و حمایل میمون را به دست خویش ولیعهد را بسپرد و او در اخذ این اشیاء تکریمی لایق مرعی داشت، و از همراهان عزیزخان آجودانباشی یک یک پرسش نمود و هر یک را جداگانه تفقّدی فرمود.

و بعد از مراجعت آجودانباشی به سرای خویش کینیاز بهبدوف را که از شناختگان حضرت بود، از قبل خود به نزدیک او فرستاد تا او را دیدار کرد و از مراتب مهر و حفاوت ولیعهد شرحی کافی اظهار نمود و اشخاص سفارت را هر یک عطیتی جداگانه بداد و جواب منشور شاهنشاه منصور را نیز برسانید.

بالجمله چون آجودانباشی کار سفارت و رسالت به خاتمت برد، طریق مراجعت گرفته به جانب تبریز کوچ داد و بعد از ورود به تبریز اسمعیل‌خان را برای [574] بازپرس حال افواج مراغه بدان بلده گسیل داشت؛ و خود فوج خاصّه و فوج بهادران و فوج چهارم را عرض داده روانهٔ دارالخلافه گشت؛ و روز اول خمسهٔ مسترقه به تقبیل سده سلطنت مفتخر گشت.

قتل میرزاعلی‌محمّد باب در بلدهٔ تبریز
به دست عوانان دولت و فتوای علمای شریعت

چون فتنهٔ ملامحمّدعلی زنجانی معروض درگاه سلطانی افتاد، میرزاتقی‌خان امیرنظام حاضر حضرت شاهنشاه ایران شده زمین ببوسید و معروض داشت که:

هنوز اراضی مازندران و زمین شیخ طبرسی از آلایش خون جماعت بابیه لعل‌گون است و بسیار از لشکریان در آن رزمگاه تباه گشتند، با این همه اینک در زنجان ملامحمّدعلی فتنهٔ دیگر طراز کرده و جنگ و جوش دیگر به ساز آورده؛ و چندانکه میرزاعلی‌محمّد باب زنده باشد اصحاب او از پای نخواهند نشست. هر روز یک تن از مردم او سر از بلدی به در خواهد کرد و خون جمعی را هدر خواهد ساخت. بهتر آن است که باب را به معرض هلاک و دمار کشانند و یک‌باره این فتنه را بنشانند.

ملک‌الملوک عجم فرمود:

این سخن بیرون حصافت عقل نیست؛ لکن نخستین این خطا از حاجی‌میرزاآقاسی افتاد که حکم داد تا او را بی‌اینکه به دارالخلافه درآورند و مردمانش دیدار کنند از یک سوی طریق طهران به چهریق فرستاد و محبوس بداشت. مردم عامه گمان کردند که او را علمی و علامتی یا کرمی و کرامتی بوده است، پس مردم جاه‌طلب او را به وصول منی [1] سبب دانستند و به اغوای جهال میان بستند. اگر میرزاعلی‌محمّدباب را رها ساخته بود تا به دارالخلافه درآید وبهر جا که خواهد سکون نماید تامردمان او را نظاره کنند و طریق محاوره و مناظره سپرند، بر همه کس مکشوف می‌افتاد که او را هیچ معروف نیست و در هیچ علم او رابر علما شرافتی نبود و در هیچ عمل او راکرامتی پدید نگردد. لاجرم چون یک تن از مردم فرومایه می‌زیست بلکه به پریشانی دماغ و آشفتگی مغز سمر می‌گشت وخون جمعی از سپاه [۵۶۴] و این جماعت گمراه ضایع نمی‌شد.

میرزا تقی‌خان عرض کرد که:

سخن جز این نیست که شاهنشاه فرماید؛ لکن امروز قضا تیر بر نشان زده

---

۱. آرزوها

است و کارشدنی شده است، جز اینکه او را دفع دهیم و این فتنه را قلع کنیم چاره بدست نیست.

بالجمله به صوابدید میرزاتقی‌خان، سلیمان‌خان افشار به جانب آذربایجان رهسپار گشت و فرمان رفت که حمزه میرزای حشمةالدّوله که این هنگام حکومت آذربایجان داشت، باب را از قلعهٔ چهریق آورده سالک طریق فنا دارد. بعد از ورود سلیمان‌خان به تبریز، حمزه میرزا کس به شتاب فرستاد تا باب را از چهریق بدان بلده کوچ دادند و به میرزاحسن وزیر نظام سپرد تابسته بدارد.

و او را در آذربایجان ۲تن مرید شناخته بود: نخستین سیّدحسین یزدی که همچنان به اتّفاق باب در زندانخانهٔ چهریق می‌زیست او را نیز به تبریز آوردند و آن دیگر ملامحمّدعلی ربیب آقاسیّدعلی زنوزی که در تبریز محبوس بود و در مدت حبس او آقاعبدالله برادرش که یک تن از بازرگانان توانگر است چندانکه او را پند و اندرز گفت که این عقیده باطله را بگذارد مفید نیفتاد تا آن گاه که باب را با سیّدحسین حاضر کردند.

این وقت حشمةالدّوله فرمود تا علمای بلد انجمن شوند و با باب سخن آغازند. علما در پاسخ گفتند بسیار وقت عقیدت باب سنجیده آمد و قتلش واجب افتاد دیگر چرا سخن به دراز باید کشید و گوش به ترهات او فراز باید داشت.

حشمةالدّوله چون کراهت [575] خاطر علما بازدانست شباهنگام باب را حاضر مجلس ساخت و میرزاحسن وزیر نظام و حاجی میرزاعلی پسرحاجی میرزا مسعود و سلیمان‌خان افشار را نیز طلب داشت، در آن مجلس حاجی میرزاعلی از معضلات احادیث سخنی چند پرسید و باب از جواب هزیمت گرفت، آن گاه حشمةالدّوله گفت شنیده‌ام که تو خاطر خویش را مهبط وحی آسمانی دانی و قرآنی از خویشتن بر مردمان قراءت کنی اگر چنین است از بهر این چراغدان بلور داعی باش تا آیتی فرود شود.

میرزاعلی محمّدباب بی‌هول و هراس پاره[ای] از آیت نور را با برخی از آیت ملک مختلط کرده مهملی بساخت و برخواند.

حشمت‌الدّوله فرمود تا آن کلمات را برنگاشتند، آن گاه باب را گفت این آیت وحی آسمانی است؟

گفت بلی.

فرمود هرگز وحی از خاطر فراموش نشود.

گفت چنین باشد.

پس فرمود آیت را اعادت کن چون باب دیگر بار قراءت کرد دیگر گونه بود.

مع‌القصه از بیم آنکه اگر او را پوشیده مقتول سازند، بعید نباشد که مردم نادان چنان پندارند که او زنده است و غیبتی اختیار کرده است و به این امید کـه دیگـر بـار ظـاهر خواهد گشت و اظهار دعوت خواهد نمود، از پای ننشینند و دست از فتنه بـازندارنـد. کارداران دولت چنان صواب شمردند که او را در میان شهر و بازار سیر دهند تا تمامت مردمان او را نظاره کنند وبازدانند.

لاجرم جماعتی از عوانان حمزه میرزا، میرزاعلی مـحمّدباب را بـا مـلامحمّدعلی و سیّدحسین یزدی برداشته نخستین به خانهٔ حاجی‌میرزا بـاقر آوردنـد و عـامهٔ خـلق از قفایش بودند. باب در خدمت او عقیدت خویش را پوشیده داشت. پس او را بـه خـانهٔ ملامحمّدعلی مامقانی بردند و در آنجا نیز باب عقاید خـود را مـخفی داشت و دست عجز و استیمان بر دامن ملامحمّد زد. ملامحمّد گفت «الان و قد عصیت قبل» پس او را به خانهٔ آقاسیّد زنوزی تاختند و این هر سه تن بر قتلش فتوی راندند. این وقت سیّدحسن هراسناک شده توبت و انابت همی جست با او گفتند خیودر روی باب درافکن و او را لعن می‌کن. تا از این بند رها شوی و او چنان کرد و رها شد. و دیگـرباره در دارالخـلافه بـا سلیمان‌خان پسریحیی‌خان متحد شده و در فتنهٔ بابیه مقتول گشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

لکن ملامحمّدعلی هیچ از عـقیدت خـود بـازگشت نـنمود و زن و فـرزند و اطـفال خردسال او را حاضر کردند تا مگر بر ایشان غمنده شود و از این کـردار نـا بـه هـنجار بازآید، مفید نیفتاد و خواستار شد که مرا نخست بکشید و آن‌گاه [۵۶۵] قصد باب کنید.

بالجمله همچنان ایشان را از میان کوی و بازارها عبور داده به میان میدان تبریز آوردند و روز دوشنبهٔ ۲۷ شهر شعبان باب را به اتّفاق ملامحمّدعلی به حکم حمزه میرزا بر نشان بستند و جماعتی از سربازان فوج بهادران را که بر کیش نصاری بودند حکم دادند تا او را هدف گلوله سازند، سربازان چون بسیار وقت فتنهٔ اصحاب باب را در بـلدان و امـصار اصغا نموده بودند از قتل او کراهتی داشتند و تفنگهای خود را از فراز و فرود و یمین و شمال باب چنان گشاده می‌دادند که او را آسیبی نرسد. در این کرّت ملامحمّدعلی مرید او مقتول شد و او از باب استوارتر بود، زیرا که وقتی جراحت یافت روی با باب کرد و گفت آیا از من راضی نیستی؟

مع‌القصه در این واقعه از قضا گلوله[ای] از تفنگی باز شده به ریسمانی آمد که دست

باب را بدو بسته بودند و باب رها شده فرار کرد و خویشتن به حجرهٔ یک تن از سربازان در انداخت و این گریختن او از قوّت شریعت بود؛ زیرا که [576] چون گلوله بر ریسمان بند او آمد و او رها گشت اگر سینهٔ خود را گشاده می‌داشت و فریاد برمی‌آورد که ای گروه سربازان و مردمان آیا کرامت مرا ندیدید که از هزار گلوله یکی بر من نیامد؛ بلکه مرا از قید و بند رها ساخت، همانا دیگر هیچ کس بدو گلوله[ای] رها نمی‌کرد، و هم در آن میدان زنان و مردان در گرد او انجمن می‌شدند و غوغا برمی‌داشتند «خدای خواست تا حق از باطل پدید کند و این شک وریب از مردم بگرداند.»

بالجمله چون سربازان گریختن او را نگریستند، دانستند که او را قدر و مکانتی نباشد و به اندازهٔ یک تن از جهال قوم که به کیش او رفته‌اند بر بلا صبر نتواند! پس قوچ‌علی‌سلطان با دل قوی و خاطر آسوده بدان حجره در رفت و او را مأخوذ نموده چند قفا بزد و بر نشان بداشت واین کرت بی‌هول و هرب هدف گلوله‌اش ساختند و جسدش را روزی چند در میان شهر به هر سوی کشیده آن‌گاه در بیرون دروازه درانداختند و خورد جانوران ساختند.

ذکر حکومت محمّدحسن‌خان سردار ایروانی در یزد

و هم در این میان محمّدحسن خان سردار ایروانی حکومت یزد یافت؛ و آقاخان ایروانی راا که یک تن از خویشاوندان او بود به نیابت حکومت خویش به یزد فرستاد. بعد از ورود آقاخان به یزد، جمعی از اشرار چنانکه از این پیش مرقوم شد در حبس علی‌خان و محمّدابراهیم خان یزدی می‌بود، ایشان اشرار را به آقاخان سپردند و خود راه دارالخلافه برگرفتند. این هنگام محمّد پسر عبدالله که در خانهٔ حاجی‌محمّدکریم خان پناهنده بود بیرون تاخت و دیگرباره اشرار بلد را در گرد خود انجمن کرد و سر به خود سری برآورد.

روز دوم ورود آقاخان نایب‌الحکومه، حسین ندّاف که از تبعهٔ محمّد بود با شخصی از ملازمان نایب‌الحکومه درآویخت و او را زحمتی کرد. آقاخان کس بفرستاد و حسین را حاضر کرده، حکم داد تا او را با طناب خپه کردند و جسد او را از دارالاماره بیرون داد. محمّد چون این بدانست با جماعت خود جنبش کرد و به سرای آقاخان حمله برد،

عباسقلی‌خان و صمصام‌خان و تیمورپاشا نشان سرتیپی یافتند، قاسم‌خان سرتیپ، حمایل سرتیپی گرفت، محمّدابراهیم‌خان سرهنگ و حیدرعلی‌خان سرهنگ به نشان سرهنگی مفتخر شدند؛ و سام‌خان ایلخانی مورد الطاف خسروانه آمد و به نشان مرصّع قرین افتخار گشت و دیگر بزرگان و اعیان خراسان تشریف ملوکانه یافتند. این تشریفات را برحسب فرمان شاهنشاه الله‌قلی‌خان مکری به خراسان آورد.

این وقت حسام‌السّلطنه بر حسب امر کارداران دولت دو فوج از سربازان قزوین و فوج ششم تبریز و چند عرادهٔ توپ و دیگر لشکریان سواره و پیاده [را] با توپخانه گسیل دارالخلافه نمود؛ و چراغعلی‌خان را نیز رُخصت مراجعت داد. و او بعد از ورود به دارالخلافه قولّلرآقاسی غلامان گشت و نشان سرهنگی یافت.

ذکر فتنهٔ آقاسیّدیحیی دارابی در نیریز و دعوت او مردم را به شریعت میرزاعلی محمّدباب

آقاسیّدیحیی پسر آقاسیّدجعفر دارابی است که ملقّب به کشّاف است. آقاسیّدجعفر مردی از اجلّه علما بود و بیرون طریقت شیخ‌احمد احسائی و قانون صدرالدین شیرازی روشی داشت؛ و در تفسیر قرآن مجید و تأویل احادیث با فقهای عصر خالی از بینونتی نبود و بسیار وقت از وی مسموع می‌رفت که در فلان سفر با خضر علیه‌السلام همراه بودم و ۷۰ بطن قرآن را کشف نمودم. علمای عصر از این کلمات معجب با او از در مبارات بیرون نمی‌شدند. چه او را شیخوختی به نهایت و زهادتی به کمال و فضیلتی به سزا بود؛ و کتب مؤلفات او در نزد فضلای عصر مکانتی تمام داشت.

اما پسر او آقا سیّدیحیی که در کسب علوم بضاعتی مزجات داشت و در طلب جاه و مال ارتقای به مقامات رفیعه می‌جست از خدمت پدر به دارالخلافه سفر کرد، روزی چند با امنای دولت طریق مصاحبت سپرد و فتحبابی به دست نکرد. در پایان امر به جانب میرزاعلی‌محمّد باب شتاب گرفت و از داعیان شریعت او گشت؛ و دیگرباره به دارالخلافه شتافت. و نیز رونقی در کار نیافت و از کشف اباطیل خویش ترسناک بود.

لاجرم از دارالخلافه بیرون شد و تا بلدهٔ یزد برفت. بعد از ورود به یزد چنانکه بدان اشارت شد، پرده از راز برگرفت و اظهار دعوت را آغاز کرد؛ و روزی چند، با آقاخان نایب‌الحکومه طریق مبارزت و مناجزت سپرد، هم از این فتنه و فسادکاری بر مراد نرفت.

پس بی‌توانی آهنگ فارس کرد و نخستین به بلدهٔ فسا درآمد و مردم را به کیش باب خواندن گرفت. و این واقعه در وقتی بود که شاهزاده بهرام‌میرزا از حکومت فارس معزول شده، در دارالخلافهٔ طهران جای داشت و فیروز میرزای نصرةالدّوله که به جای برادر حکومت فارس یافت [۵۸۱] هنوز به شیراز درنیامده بود [و] رتق و فتق مملکت به عهدهٔ کفایت میرزا فضل‌الله نصیرالملک بود که این هنگام وزارت فارس داشت.

بالجمله بزرگان فسا [594] به نصیرالملک مکتوبی فرستادند که اینک آقاسیّدیحیی بدین بلده درآمده، از اغوای مردم دقیقه[ای] فرو نمی‌گذارد. نصیرالملک خطی بدو نوشت که:

از مانند تو مردی دانا این کردارها پذیرفته نیست، بی‌توانی ترک این اندیشه گفته به نزدیک من سفرکن تا روزی چند با هم بگوئیم و بشنویم و خوش بخیزیم و بغنویم.

آقاسیّدیحیی در جواب او رقم کرد که:

این سخنان گزافه و بهتان است، چرا این اکاذیب را استوار می‌داری و با چون من دوستی ناهموار می‌نگاری؟ هم‌اکنون به نزدیک تو سفر خواهم کرد و این تُرهات را به هدر خواهم داد.

ورود آقاسیّدیحیی در نیریز

نصیرالملک بدین کلمات آسوده خاطر شده و روزی چند برنگذشت که دیگرباره از فسا خبر آوردند که چه آسوده نشسته[ای] اینک ۵۰۰ تن مرد از جان گذشته در گِردِ آقاسیّدیحیی انجمن است و عن‌قریب فتنه[ای] بزرگ حدیث خواهد شد. نصیرالملک این هنگامه بدانست و به تجدید نامه پرداخت و از نو رسولی به سوی او گسیل ساخت. وقتی فرستادهٔ او برسید که سیّدیحیی از فسا به آهنگ نیریز بیرون شده، یک نیمه راه را در نوشته بود و با جمعی از اصحاب خویش به قدم عجل و شتاب راه می‌برید.

بالجمله فرستادهٔ نصیرالملک را وقعی ننهاد و او را بی‌نیل مرام باز فرستاد؛ و از قضا این هنگام مردم نیریز بر زین‌العابدین خان که حکومت ایشان داشت، بشوریدند و رسیدن سیّدیحیی را به فال مبارک گرفتند. گروهی فریفتهٔ او شده، از در عقیدت و ارادت سر به فرمان او نهادند؛ و جماعتی برای دفع زین‌العابدین خان اطاعت او را واجب

شمردند.

بالجمله سیّدیحیی به یک سوی نیریز با ۳۰۰ تن از اصحاب خود در قلعهٔ خرابی فرود شد و به عمارت قلعه و استواری برج و باره پرداخت؛ و نیز روی دل مردم نیریز به سوی او بود.

زین‌العابدین خان چون این بدید ۲۰۰۰ تن از مردم نیریز را با خود متّفق ساخته در بلدهٔ نیریز به خویشتن‌داری پرداخت، و صورت حال را به نصیرالملک نگاشت. هم در کرّت سیّم نصیرالملک بدو نوشت که:

از بهر چه واجب داشته[ای] که آتشی بر افروزی و خویشتن را بسوزی؟ از آن پیش که این آتش خرد[1] بزرگ شود و جهان را فرو گیرد به زلال خرد فرونشان و به نزدیک من شتاب گیر.

شبیخون زدن آقاسیّدیحیی بر زین‌العابدین خان و قتل علی‌عسکرخان[2]

چون کتاب نصیرالملک بدو رسید در جواب نوشت:

اینک در پیرامون من جماعتی انجمن شده‌اند و به نافرمانی دولت سر بر آورده‌اند، غریب نیست که چون ایشان را بگذارم و بگذرم در عرض راه مرا آسیبی زنند، اگر خواهی گروهی به جانب من فرست تا بتواند مرا از این بلا برهاند و تندرست به شیراز برساند.

این بگفت و رسول نصیرالملک را باز فرستاد.

و هم در آن شب ساختهٔ جنگ شده، چون ظلمت جهان را فروگرفت، بر زین‌العابدین خان شبیخون آورد؛ و اصحاب او صیحه‌کنان و نعره‌زنان با شمشیرهای کشیده به نیریز درآمدند و تیغ تیز در مرد و زن نهادند و علی‌عسکرخان برادر مهتر زین‌العابدین خان را با جماعتی‌از عشیرت او و گروهی‌از اعیان نیریز عرصهٔ تیغ تیز ساختند و ۳ تن پسران علی‌عسکرخان را دستگیر ساخته اسیروار ببردند. زین‌العابدین خان به زحمت فراوان از میان آن گیرودار فرار کرده، ۱۲ فرسنگ بگریخت و از آنجا حطبی چند برزبر هم نهاده

۱. متن: خورد ۲. در نسخه ۱۳۱۵ این عنوان نیست.

برافروخت، به دستیاری فروغ نار صورت حال را نگار داده به نزدیک نصیرالملک فرستاد.

اما از آن سوی از پس این فتح، مردم نیریز هم‌گروه به نزدیک سیّدیحیی آمدند و دل به عقیدت و ارادت او نهادند. اموال و اثقال علی عسکرخان و زین‌العابدین نیز غنیمت اصحاب اوگشت و او را حدّتی و قوّتی تازه بدست شد و مرد جنگی از ۲۰۰۰ تن افزون [595] آماده ساخت.

در این وقت فیروز میرزای نصرةالدّوله که از دارالخلافه طریق فارس می‌سپرد، ۴ منزل از این سوی شیراز، این خبر بدو پذیره بردند و شاهزاده بی‌توانی خطی چند نگاشته به دست مسرعی سبک سیر به شیراز فرستاد که به صوابدید نصیرالملک، مهرعلی‌خان نوری دیوان بیگی فارس که این هنگام [۵۸۲] ملقّب به شجاع‌الملک است به اتّفاق مصطفی‌قلی‌خان سرتیپ و دو فوج قدیم و جدید قراگوزلو بیرون شوند و سیّدیحیی را دفع دهند.

بعد از رسیدن فرستادهٔ شاهزاده به شیراز، نصیرالملک، مهرعلی‌خان را با ۱۰۰ سوار بیرون فرستاد و به زین‌العابدین خان نیز مکتوبی کرد که چندانکه تواند از مردم کوهستان و محال آن اراضی لشکری انجمن کند و به مهرعلی‌خان پیوندد؛ و مصطفی‌قلی‌خان قراگوزلو را از قفای او با سرباز و ۲ عرادهٔ توپ و قورخانهٔ لایق بیرون فرستاد. و این ۳ لشکر در عرض راه با هم پیوسته شدند و طریق نیریز برگرفتند. از قضا یک روز که سیّدیحیی خیمه[ای] که از زین‌العابدین به غارت برده بود در کنار قلعهٔ خویش افراخته داشت و اصحاب او با تیغ های کشیده در برابر او برصف بودند؛ و چشم و گوش بر خطابهٔ او می‌داشتند و سیّدیحیی سخن می‌کرد که:

هرگز از توپ و تفنگ خصم هراسناک مباشید و از هیچ لشکر در بیم نشوید که چون من فرمان کنم توپ گشاده نشود و گلولهٔ تفنگ به خداوند آن باز گردد.

و در این سخن بود که از دور گرد لشکر پدیدار شد. مهرعلی‌خان و مصطفی‌قلی‌خان و توپچیان برسیدند و از گرد راه گلولهٔ توپی به سوی خیمهٔ سیّدیحیی رها دادند و آن بر ستون خیمه آمد و از آن گذشته سواری را در کنار خیمه ببرد و خیمه بر سر سیّدیحیی فرود آمد، مکشوف افتاد که گلولهٔ توپ به فرمان سیّدیحیی نیست.

اما لشکریان هنگام ورود از این بر زیادت جنگ را پسنده نداشتند؛ و در آنجا فرود

شده لشکرگاه کردند و به کار سنگر پرداختند. و از آن سوی سیّدیحیی چون توپ را بی‌فرمان یافت به میان قلعه شتافت و اطراف بروج و جدران را استوار کرد. مدت ۵ روز هر دو لشکر نگران یکدیگر بودند؛ و در این ایام مصطفی‌قلی‌خان چندانکه به رسل و رسایل رنج برد که این جنگ و جوش را به مصالحت و مسالمت به پای برد مفید نیفتاد.

مقاتلهٔ سیّدیحیی با لشکریان و خاتمهٔ کار او

شب ششم سیّدیحیی کلماتی چند بر کاغذ پاره‌ها رقم کرده، از گردن اصحاب خود بیاویخت و گفت با این ادعیه شما را از بلاهای زمینی و آسمانی زیانی نباشد. آنگاه ۳۰۰ تن از آن جماعت از بهر شبیخون مواضعه کردند. و برخی با تیغهای کشیده و گروهی با گرزهای چوبین از قلعه بیرون تاختند و صیحه‌زنان روی به لشکر نهادند؛ و از نیمه شب تا سپیدهٔ صبح رزم دادند و چنان به سنگر داخل شدند که مصطفی قلی‌خان را با صدمت چوب زحمت فراوان دادند. در آن رزمگاه ۱۵۰ تن از ایشان مقتول گشت. بامدادان کشتگان خود را برگرفته باز قلعه شدند و بدانستند که آن کاغذپاره‌ها به کاری نباشد و سپر گلولهٔ توپ و تفنگ نشود. و با این‌همه جلادت، از لشکریان ۴ تن بر زیادت نکشتند و ۵ تن را بر افزون جراحت نکردند.

بالجمله سیّدیحیی بفرمود تا هم در آن شب کشتگان را از پس دیوار قلعه به خاک سپردند تا سپاه دشمن عدد ایشان نداند و دل قوی نکند. اما مردم نیریز چون کذب سیّدیحیی را معاینه کردند و حیلت او را بازدانستند یک یک و دو دو از کنار او فرار کرده به خانه‌های خویش همی شدند.

چون ۳ روز از این واقعه سپری شد، یک‌بار دیگر اصحاب سیّدیحیی از بهر شبیخون شتاب گرفتند و تا کنار لشکرگاه یورش بردند. مهرعلی‌خان و مصطفی‌قلی‌خان به کار درآمدند و مردانه بکوشیدند و فرمان کردند تا دهان توپها و تفنگها به جان ایشان بگشادند.[1] [596] آن جماعت را قوّت درنگ نماند و پشت با جنگ کرده، روی به قلعه نهادند.

---

۱. در نسخهٔ ۱۲۷۴: بگشودند است ولی چون در همه جا مؤلف در چنین موارد بگشادند به کار برده پس ضبط نسخه و اصل را نگرفتیم.

و از آن سوی چون شاهزاده فیروز میرزا وارد شیراز شد ولی‌خان سیلاخوری با فوجی که در تحت فرمان او بود به مدد لشکر بیرون فرستاد؛ لکن قبل از رسیدن ولی‌خان چون سیّدیحیی وخامت عمل خویش را معاینه کرد و فتوری که در عقاید اصحاب راه کرده بود بدانست، سر مداهنه و مهادنه پیش داشت و مصطفی‌قلی‌خان نیز ابواب رسل و رسایل فرازکرد. چندانکه سیّدیحیی صحبت او را به سلامت نزدیکتر دانست و اصحاب خود را معدودی که هنوز به جای بودند پراکنده ساخت و آسوده خاطر به منزل او شتافت و مصطفی‌قلی‌خان نیز به دیدار او نیاز برد و از قفای او یک نماز به جماعت بگزاشت. آنگاه گفت شما راکه [۵۸۳] در نیریز از ملک خویشتن خانه‌ای است صواب آن است که شب در سرای خویش شوید و آسوده بغنوید تا مردمان چون این ببینند یک‌باره از جنگ و جوش بنشینند و هرکس به کار خویش درآید و از این فتنه بیاساید.

سیّدیحیی طوعاً اوکرهاً گفتار او را پذیرفتار شد و شامگاه با یک تن ملازم او طریق سرای خویش گرفت در عرض راه پسرهای علی‌عسکرخان و جماعتی دیگر از محبوسین که بعد از بیرون شدن سیّدیحیی از قلعه رها شده بودند، بر سر او تاختند و او را عرضهٔ تیغ و خنجر ساختند.

بعد از قتل او مهرعلی‌خان و مصطفی‌قلی‌خان دو پسر او را با ۳۰ تن از اصحاب او دستگیر نموده باکنده و زنجیر به شیراز آوردند. نصرةالدّوله بر پسرهای او ببخشود و ایشان را به حفظ حشمت سیادت رها ساخت و اصحاب او را به معرض عقاب درآورد و جهان را از وجود ایشان بپرداخت.

ذکر عصیان شیخ حسین خان در بندر ابوشهر و هزیمت او به لشکر نصرةالدّوله

شاهزاده فیروزمیرزای نصرةالدّوله به شکایت و سعایت اهالی فارس از شیخ‌نصرخان پسر شیخ‌عبدالرسول خان دریابیگی رنجیده خاطر گشت؛ و او را در شیراز حاضر داشته از حکومت بندر ابوشهر معزول نمود؛ و چند تن قراول بر او گماشته روانهٔ طهرانش داشت و حکومت بندر ابوشهر را به میرزاحسنعلی‌خان دریابیگی، پسر حاجی‌میرزا علی‌اکبر قوام‌الملک مفوض فرمود و نظم حدود دشتستان و اراضی تابعهٔ آن را نیز به عهدهٔ کفایت اوگذاشت. میرزاحسنعلی‌خان بر حسب فرمان با مردم خود طریق

دفع کردن تیمور را که ادعای صاحب‌الامری داشت

و دیگر مردی از قبیلهٔ گوران قلعه زنجیری که تیمور نام داشت حیلتی بزرگ آغاز کرد و خود را نایب امام غایب علیه‌السلام نام نهاد و قبایل را اِخبار همی کرد که من از بهر آن آمده‌ام که جمیع دول روی زمین را از میان برگیرم و تمامت پادشاهان آفاق را مغلوب ومقهور دارم. و روز ۱۵ جمادی‌الاولی خروج خواهم کرد؛ و انجام این امر با شمشیر خواهد رفت. ومردم قبایل را بدین نشان، دعوت و اخذ بیعت می‌نمود و زن و مرد قبایل طوق ارادتش را بر گردن نهادند و داغ اطاعتش را زیب جباه شناختند و در راه او بذل جان و سر و فرزند و پیوند را به چیزی نمی‌شمردند؛ و وقت بود که مانند میرزاعلی محمّدباب خللی بزرگ در دین و دولت اندازد.

شاهزاده امامقلی میرزا از آن لشکر که در ذهاب داشت آسوده خاطر نبود و به دفع تیمور ایشان را مأمور نمی‌فرمود، چه آن جماعت را رهین طاعت او می‌دانست. و مردمان گروه گروه از کرمانشاهان و کردستان و لرستان و سلیمانیه به ملازمت تیمور می‌تاختند و خاک قدمش را زیب جبین می‌شناختند.

بالجمله شاهزاده تدبیری اندیشید و با جماعتی از لشکریان که مطمئن خاطر بود [۶۱۹] مواضعه نهاد و ایشان را مغافصة بر سر تیمور فرستاد و از آن پیش که قبایل آگهی یابند او را گرفته به کرمانشاهان آوردند. و شاهزاده مهلت نگذاشت تا لغزشی در خاطرها افتد، بفرمود تا بی‌توانی سر از تنش برگرفتند و چون مردمان او را کشته شده دیدند، دانستند اِخبار او به اخبار غیب از درکذب بوده، لاجرم از خاطر او آسوده شدند و کار آن مملکت به تمامت به قانون عدل و نصفت گشت.

ذکر طغیان جماعت بابیه و جسارت ایشان به قصد شاهنشاه ایران خلّدالله ملکه و سلطانه

شیخ احمد احسائی چنانکه از این پیش بدان اشارت شد مردی با فضل و ادب معروف به زهد و تقویٰ موصوف بود. چون کلمات او با مردم ظاهربین اندک بینونتی داشت، بعضی از مردم را سبب استغراب و استعجاب شده، انکار او کردند. و جماعتی

که به حسن ظن سر به طاعت او درآوردند، در عقاید ایشان لغزشی و فتوری پدید شد، از این جاست که کار جز به ظاهر شرع کردن، و از جادهٔ شریعت غرّا یک قدم این سوی و آن سوی شدن، با شارع مقدس بر آشفتن، و به یمین و شمال رفتن است. و اگر کسی را به ریاضات شاقه و مجاهدات صعبه کشف سرّی یا بذل امری به دست شود، واجب است که مستور بدارد نه اینکه خویش را بدان مشهور کند. در صدر اسلام از سرّ حضرت سلمان، اباذر غفاری را آگهی روا نمی‌داشتند ما که بر عجز[1] ایامیم چه واجب است که دعوی رؤیت امام علیه‌السّلام کنیم و عوام به شبهات بعیده افکنیم. این‌گونه گفتارها وقتی لازم شود که با تحدّی و معجزه توأم باشد.

بالجمله بعد از شیخ احمد، حاجی سیّدکاظم که او را تلمیذ اعلم و ارشد بود خلیفتی گرفت. او نیز مردی فاضل بود و زهدی کامل داشت و چون از این جهان رخت به سرای جاوید برد در میان شاگردان و تبعهٔ شیخ احمد اختلاف کلمه پدید آمد، گروهی ملاحسن گوهر را به خلیفتی برداشتند و جماعتی حاجی محمّدکریم خان قاجار را اختیار کردند و از ایشان نیز کسی جز طریق صلاح و سداد دیدار نکرد.

اما ملاحسین بشرویه که در معنی خود را رئیس قوم می‌پنداشت و در ظاهر آن محل و مکانت نداشت، حیلتی اندیشید و میرزاعلی محمّدباب را که دماغی خلل‌ناک و خاطری مشوش بود طلب نمود و با او مواضعه نهاد که من تو را سیّد سلسله و قبلهٔ قبیله خواهم داشت و در وزارت تو به حسن تدبیر این جهان را زبر زیر خواهم کرد. آنگاه شاگردان شیخ احمد را انجمن کرد و گفت بر ما مکشوف نیست که بعد از حاجی سیّد کاظم ریاست قوم کراست و خلیفتی او در خور کیست؟ و این امر مختفی را جز به مکاشفه مکشوف نتوان داشت؛ و از مدینهٔ کربلا به مسجد سهله تحویل داد و به چلّه نشست و بعد از یک اربعین از آنجا برآمد و گفت چیزی بر من معلوم نگشت و دیگرباره به مسجد کوفه در رفت و بعد از اربعین بیرون شد و گفت مکشوف افتاد که بعد از حاجی سیّدکاظم، میرزاعلی محمّدباب که لطیفهٔ حقّ است خلیفهٔ به حقّ است و از آنجا به خراسان سفر کرد و میرزاعلی محمّدباب به جانب شیراز شتاب گرفت و آن همه خطا و خلل در دین و دولت افکند که همه در جای خود مذکور شد.

و دیگر از شاگردان شیخ احمد، ملاشیخ‌علی بود که بعد از وی روزگاری در تحت وسادهٔ حاجی سیّدکاظم استفاده می‌نمود. وقتی که فتنهٔ میرزاعلی محمّدباب بالا گرفت

در طلب جاه و آب از جملهٔ داعیان باب گشت و لقب خویش را حضرت عظیم گذاشت و از شهر کربلا به بلدان و امصار ایران سفر کرد و در هر شهر و هر دیه مردم را به طریقت باب دعوت می‌کرد و بدعتی چند که در دین نهاده بود القا همی داشت. و در ایّامی که صدراعظم در کاشان اقامت داشت به حضرت او آمد و اظهار دعوت و عقیدت خویش کرد. صدراعظم او را طرف و منع فرمود و از پیش براند. از آنجا به دارالخلافهٔ طهران آمد و روز و شب به اغوای مردم پرداخت تا جمعی را با خود متّفق ساخت. لکن هر روز به لباسی دیگر و جامهٔ جداگانه خویش را دیگرگون می‌نمود؛ و دیگر نامی برخود می‌بست. چنانکه هیچ کس او را نمی‌شناخت و این آهنگ در پرده همی نواخت تا زمان امارت و وزارت میرزاتقی‌خان برسید.

این هنگام ملاشیخعلی در خاطر گرفت که یک روز جمعه هنگام زوال آفتاب با مریدان خویش [۶۲۰] خروج کند و نخستین میرزاابوالقاسم امام جمعه را در محراب نماز با تیغ بگذراند و از آنجا به جانب ارک سلطانی حمله برد. بعضی از عیون و جواسیس میرزاتقی‌خان این معنی را تفرّس کرده، صورت حال را در لوحی نگار دادند و بدو فرستادند.

میرزاتقی‌خان، شاهزاده علیقلی میرزای اعتضادالسّلطنه را طلب فرمود[۱] و مجلس را از بیگانه پرداخته کرد و این قصه را تا به پای بگفت و مذکور داشت که در میان مریدان ملاشیخعلی، میرزا عبدالرحیم برادر ملامحمّدتقی‌هراتی را نیز رقم کرده‌اند و میرزاعبدالرحیم چون بیشتر در سرای شما و به نام ملاباشی است، بهتر آن است که او را مأخوذ داری و جا و مکان ملاشیخعلی و اتباع او را پرسش کنی واگر نه هیچ کس به منزل و مکان او راه نخواهد کرد. اعتضادالسّلطنه از نزدیک او به سرای خویش شتافته، میرزا عبدالرحیم را طلب داشت و چندانکه از او فحص حال کرد در اخفای امر سخت‌تر گشت.

لاجرم فرمود او را محبوس بداشتند و از میرزا طاهر منشی که با او در یک سرای می‌زیست از احوال ملاشیخعلی استعلام کرد. او به عرض رسانید که چنین کس در سرای میرزا عبدالرحیم جای داشت و جماعتی با او طریق مخالطت می‌سپردند و بر روش باب می‌رفتند. چون من این بدانستم و از در منع بیرون شدم به دیگر جای تحویل

---

۱. شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسّلطنه، خود نیز متهم به همکاری با بابیه بود و امیرکبیر تعمداً او را مأمور بدین کار فرمود. بعدها اعتضادالسّلطنه برای برائت خود کتاب المتنبئین را نوشت.

دادند و از مریدان او یک تن حاجی سیدمحمّداصفهانی است که در مدرسهٔ دارالشفا جای دارد.

اعتضادالسّلطنه چون این بشنید از قبل میرزاعبدالرحیم خطی مجعول و منحول بدو فرستاد و از منزل ملاشیخعلی پرسش کرد واو خانهٔ نایب چاپارخانه را بنمود. اعتضادالسّلطنه، میرزا طاهر را با چندتن از عوانان به طلب او فرستاد و در عرض راه یک تن ملازم او را دستگیر ساخته، به نزد شاهزاده آوردند و چندانکه او را زحمت کرد و شکنجه نمود از ملاشیخعلی خبری نگفت. پس او را و میرزاعبدالرحیم را به نزد میرزاتقی‌خان فرستاد و میرزا تقی‌خان به شفاعت شاهزاده، میرزا عبدالرحیم را به جان امان داد و پس از روزی چند که در حبس خانه بداشت رها کرد و آدم ملاشیخعلی را عرضهٔ هلاک و دمار ساخت.

از پس این واقعه قوّت خروج و تقویم فتنه از ملاشیخعلی برخاست و از دارالخلافه به شاهزاده عبدالعظیم و از آنجا به آذربایجان گریخت؛ و بعد از عزل میرزاتقی‌خان دیگرباره به طهران آمد. و این کرّت خواست تا گزندی به وجود مبارک پادشاه رساند و از حضیض چاه، خویش را به اوج ماه کشاند. با نیروی مور ضعیف، زور شیر عنیف همی جست؛ و در سلب گدائی، به طلب پادشاهی برآمد. و جمعی از مردم احمق را که از دین بی‌بهره و از دنیا بی‌نصیب بودند، با خود متّفق ساخت و حاجی سلیمان‌خان پسر یحیی‌خان تبریزی که سالها به مرض مالیخولیا گرفتار بود، چنانکه گاهی در زنجیر و زندان می‌فرسود؛ وگاهی صحاری و بیابان می‌پیمود، با او بپیوست، و ملاشیخعلی را به سرای خویش آورد و از بهر او و مریدانش خورش و خوردنی آماده داشت.

اندک اندک ۷۰ تن از مردم بی‌بضاعت انجمن شدند و با ملاشیخعلی به ترک جان و سر و فدای دختر و پسر بیعت کردند، و حاجی سلیمان‌خان این جماعت را گاه و بی‌گاه در یک مجلس جای می‌داد و زن و دختر و خواهر خود را به نام بنات ائمهٔ اطهار که زبان از اظهار و تذکار آن اسامی قاصر است می‌خواند؛ و باروی گشاده و موی پریشان به مجلس درمی‌آورد تا ایشان را به کاسات عقار سقایت می‌کردند.

در پایان امر بعد از این همه فجور و فساد سخن براین نهادند که شاهنشاه ایران را که حافظ حوزهٔ اسلام و ناصردین خیرالانام است به جان و تن زیانی رسانند. آنگاه با شمشیرهای کشیده به میان کوی و بازار درآیند و هرکس را دیدار کنند با تیغ بگذرانند، تا از این کردار ناهنجار هول و هربی تمام در مردم افتد؛ و شهر دارالخلافه برایشان مسلم

گردد. ملاشیخعلی گفت «اکنون کیست که جان و سرخویش را برکف نهد و این امر خطیر و خطب عظیم را به پای برد؟» نخستین محمّدصادق نامی که ملازم او بود و سلاح جنگ از او داشت از جای جنبش کرد و از پس او میرزا عبدالوهاب شیرازی و دیگر ملافتح‌الله - قمی و محمّد باقر نجف‌آبادی، بالجمله ۱۲ تن در انجام این امر پیمان دادند و مواضعه نهادند.

ملاشیخعلی ایشان را نیک بنواخت و هر یک را بنوید حکومت مملکتی و سلطنت دولتی دلشاد ساخت و آلالت حرب و ضرب بداد و ایشان [۶۲۱] دین و دنیا را به زیر پا نهاده، از دارالخلافه بیرون شدند؛ و به قریهٔ نیاوران آمده، به انتهاز فرصت کمینگاهی گرفتند، چه، در این وقت شاهنشاه ایران از بهر ییلاق در نیاوران اوتراق داشت.

حمله آوردن سه تن از جماعت بابیه به قصد شاهنشاه ایران

این ببود تا روز یکشنبهٔ ۲۸ شوال پیش آمد و شهریار آهنگ شکار فرموده، از بامداد بانگ توپ که علامت سوار شدن پادشاه است بالا گرفت. و غلامان رکابی از هر جانب انجمن شده، رده برکشیدند و بزرگان درگاه به انتظار دیدار پادشاه بر صف شدند. چون ۲ ساعت و نیم از روز برگذشت، شاهنشاه از سرای سلطنت بیرون خرامید و اسدالله‌خان امیر آخور رکاب گرفته تا برنشست. صدراعظم [میرزاآقاخان نوری] و نظام‌الملک [میرزا کاظم‌خان] و مستوفی‌الممالک [میرزایوسف] و محمّدناصرخان ایشیک آقاسی و اسدالله خان امیر آخور قدمی چند به ملازمت رکاب همی رفتند. شاهنشاه کامیاب، نخستین حشمت صدر اعظم را رعایت فرمود و او را اجازت کردند تا مراجعت نمود.

اما جماعت بابیه که درکید و کمین بودند ۹ تن را قوّت رفتار نماند که خویش را آشکار کنند و ۳ تن از آن ۱۲ کس که شریر و دلیر بودند ناگاه چون دیو رهاگشته و مرد پدر کشته از پس دیوار و پناه درخت بیرون تاختند. نخستین یک تن که از مردم نیریز فارس بود، از جانبی بیرون شده فریاد برکشید که ای پادشاه مرا عرض حاجتی است و به سوی پادشاه شتاب گرفت. و این هنگام درگرد مرکب پادشاه جز چندتن از اعیان درگاه که ایشان را نیز آلات حربیه نبود، کس حضور نداشت. چه انبوه سواران حفظ حشمت پادشاه راگروهی از پیش روی و جماعتی از دنبال بودند.

جراحت یافتن بدن مبارک شاهنشاه ایران

مع‌القصّه چون ملازمان رکاب بانگ درانداختن و ناپرداختن آن مرد بابی را بیرون شیمت ادب دانستند، بر وی آمدند و بانگ برآوردند که به جای باش و حاجت خویش باز گوی. مرد بابی بیم کرد که او را نزدیک شدن نگذارند دست در جیب کرده، طپانچه[ای] که پوشیده می‌داشت برآورد و بی‌توانی به جان پادشاه گشاد داد و حفظ خداوند وقایه گشت و آن گلوله برخطا شد؛ لکن ولولهٔ بزرگ در میان ملازمان رکاب درافتاد، بی‌هشانه به هم برآمدند وعظیم حیرت زده بودند.

هم در این وقت یک تن دیگر بیرون تاخت و نعره بزد و آهنگ شاه کرد. او نیز طپانچهٔ خود را به سوی شاه بداشت وآتش در زد. یک تن از رایضان دست فرا برده، گلوگاه طپانچه را برتافت تا چون رها شد، این گلوله نیز برخطا رفت و یک تن از ملازمان رکاب دشنه بر دهان او زد، چنانکه طپانچه از دستش برفت، هم از پای ننشست، با آن جراحت عظیم خنجر خویش را بکشید و همچنان آهنگ شاه می‌داشت و با دیگران به اکراه مبارزت می‌کرد. در میانه چندکس را جراحت کرد تا خود مقتول گشت.

در میان این گیر و دار یک تن دیگر آشکار شد و چون برق خاطف از پیش روی پادشاه برآمد و پهلوی مبارکش را هدف ساخته طپانچهٔ خویش را بگشاد. در این وقت اقبال پادشاه اسب را حرونی آموخت و شاهنشاه نیز عنان بگردانید و بدن مبارک لختی از دهان طپانچه بگشت و گلوله‌های آن، چنانکه او خواست کارگر نیامد؛ لکن افزون از ده پارهٔ سرب چنانکه استخوان را آسیب نکرده بود به زیر جلد دوید و چندپاره در زیر جلد سرد گشت و پاره[ای] چند از زیر شانه به در شد.

شاهنشاه را که خداوند باری خمیر مایه عنصرش را از جگر شیر؛ و دل اردشیر و صولت شاپور؛ و وقار تیمور کرده بود، گرد تزلزل بر دامان صبر و سکونش ننشست و زلال خاطرش به خس و خاشاک این احدوثه مکدّر نگشت، نه اسب خویش را برجهاند که به جانبی شتاب گیرد نه سخنی فرمان کرد که دلت بر اضطرار و اضطراب کند. بر پشت زین خدنگ، مانند کوه گران سنگ جای داشت و با آن جراحت به هیچ جانب متمایل نگشت و دست نزدیک زخم خویش نبرد، چندانکه حاضران رکاب ندانستند که شاه را زخمی رسیده و جراحتی برداشته.

بالجمله ملازمان حضور، آن دیو دیوانه را نیز مأخوذ داشتند. پس یک تن مقتول و دو تن گرفتار شد و شاهنشاه فرمان کرد تا ایشان را به حبس خانه دراندازند[1] [۶۲۲] و از حقیقت این امر استعلامی کنند و همچنان آهنگ شکارگاه فرمود.

از آن سوی چون صدراعظم از این داهیهٔ دهشت‌انگیز و خبر وحشت‌آمیز آگهی یافت، از هوش بیگانه شد و بی‌هشانه به جانب شاه شتاب گرفت و معروض داشت که «به صواب نزدیکتر آن باشد که شهریار آهنگ این شکار را به دیگر روز گذارد، چه امروز از پی نخجیر شدن به فال نیک برنیاید.»

شاهنشاه فرمود: روانیست که نباح کلاب[2] شیر غاب را از اصطیاد باز دارد و نفیر ضفادع[3]، نهنگ دمان را از راه بگرداند.

صدراعظم عرض کرد که: این معنی مقرّر است که احدوثهٔ زمانه، ارادهٔ شاهانه را اغلوطه ندهد و سدّ سکندر، عزم[4] خدیوانه را فتوری نکند؛ لکن این چاکران را با دلهای ضعیف گذاشتن و طریق شکارگاه برداشتن، از کرم پادشاه بعید می‌نماید. پیش شده عنان بگرفت و به الحاح فراوان شاه را از اسب پیاده ساخت و به سرای سلطنت باز آورد؛ و این هنگام مکشوف افتاد که پیکر مبارک را از آسیب گلوله جراحتی رسیده و چاکران شتاب گرفتند و دواکاران را حاضر کرده تا جراحت شاه را ببستند و مرهم کردند.

در چنین داهیهٔ بزرگ و خطب عظیم که صنادید حضرت و شناختگان دولت را واجب بود که هواجس نفسانی را پشت پای زنند و آرزوهای نابه هنگام را به زیر پای نهند و در نظم مملکت و تقویم دولت همدست و همداستان شوند، جماعتی که ایشان را با سفاهت ناف بریده بودند، آغاز سعایت کردند؛ و در حضرت پادشاه معروض داشتند که دوش صدراعظم با حسن خان سردار ایروانی به دست آویز آنکه در نظم یزد و کرمان با او سخن خواهم کرد، مجلس را از خویش و بیگانه پرداخته کرد، تا هنگام سپیده دم با او رأی همی زد و این فتنه که حدیث شد ساختهٔ تدبیر ایشان بود؛ و اگر نه چندتن مردم بی‌نام و نشان چه سگ بودند که آهنگ چون تو پادشاهی کنند.

و چون این غایله سخت شگفت بود، اغلوطهٔ ایشان صفای قلب شاهنشاه را مکدّر ساخت و به سعایت آن جماعت جنایت صدراعظم را در خاطر استوار بست؛ لکن به صبر و سکونی که خاصهٔ پادشاهان است، عجلهٔ شیطانی را دفع همی داد.

---

۱. در نسخهٔ ۱۳۱۵: در انداختند. ۲. آوای سگان. ۳. صدای غوکان

۴. متن: عظم

و از آن سوی صدراعظم از کید و کین ایشان آگاه شد و کدورت خاطر شاهنشاه را بدانست و با خود اندیشید که امروز اگر من به دفع اعدا و حفظ خویش پردازم، شیرازهٔ مملکت گسیخته شود و چه بسیار خونها که ریخته گردد، بهتر آن است که در راه دین و دولت از خویشتن بگذرم و به بشید قواعد مملکت پادشاه و حراست رعیّت و سپاه پردازم. همانا خداوند باری از بهر چنان پادشاه چنین وزیر کارآگاه به کار داشت و چون کوه پابرجای هیچ یک به سعایت مفسدین لغزش نکردند و قدم اصطبار استوار نمودند، تا سخن حق آشکار شد.

مع‌القصّه صدراعظم دانست که خبر این غایله یک دو و روز بر نگذرد که تمامت ممالک محروسه را فرو گیرد و به اخبار موحشه گزند وجود مبارک پراکنده شود، آن گاه مردم ایران که صفت پلنگان و شیمت شیران دارند، درهم آویزند و خونها بزیزند. پس بی‌توانی منشیان حضرت را حاضر ساخت و بهر شهری و بلدی منشوری کرد و به خاتم پادشاه محلّی داشت و به دست مسرعان سبک سیر گسیل ساخت. و این مسرعان در بلدان و امصار بعضی قبل از رسیدن اخبار موحشه رسیدند و برخی از پس ساعتی درآمدند. و به حسن این تدبیر نظام مملکت را هیچ‌گونه خلل راه نکرد.

و چون این خبر موحش مردم دارالخلافه را نیز آفتی بود، روز دیگر شهریار تاجدار بار عام در داد و با آن جراحت بر تخت سلطنت جای کرد، چنانکه نه از چهرهٔ مبارک تغییر لونی دیدار بود ونه در بدن مبارک آثار ضعفی آشکار می‌شد. چاکران حضرت چندانکه در نیاوران بودند و اگرنه در شهرجای داشتند به زمین بوس پادشاه حاضر شدند، و به شکرگزاری پیشانی بر خاک نهادند [۶۲۳] و به سلامت وجود پادشاه دل قوی کردند. آن گاه عزیزخان آجودان باشی و کلانتر شهر و محتسبان بلد مأمور شدند تا در شهر و حومه فحصی به سزا کنند و هر جا جماعت بابیه را بیابند دستگیر سازند.

گرفتاری سلیمان‌خان
و جماعت بابیه

در سلخ شوال حاجی علی خان حاجب‌الدّوله را خبری رسید که مجمع ایشان در خانه سلیمان خان است و این خبر را به عرض رسانید. پس صدراعظم بفرمود تا جماعتی از عوانان به خانهٔ سلیمان‌خان تاختن بردند و اطراف خانه را فرا گرفتند.

هم در این وقت جماعت بابیه به شُرب خمر روز می‌گذاشتند و زن سلیمان‌خان ساقی مجلس بود. بالجمله چون ایشان را از رسیدن عوانان آگهی رسید، بهم برآمدند وبعضی از بام و در طریق فرار جستند، حاجی سلیمان‌خان با ۱۲ تن گرفتار شد وایشان را دست به گردن بسته به نیاوران آوردند.

صدراعظم، حاجی‌سلیمان‌خان را مخاطب ساخت که بی‌شک تو زادهٔ زنائی و مستحق هزار گونه عذاب وعنائی، نه آخر گوشت و پوست تو و پدر و مادر تو از نان و نعمت پادشاه پیوسته و یک کرور تومان زر به خرج پدر تو یحیی‌خان و برادر تو فرّخ‌خان، هدر شده، واز این بر زیادت برادر تو را در زنجان جماعت بابیه به جان آمدن ندادند. اگر تو با او برادر بودی و از پشت یک پدر بودی، خونخواهی برادر چه کردی؟ در جواب با نگاهبانان خویش گفت که پادشاه را از مردم هر مذهب چاکران است، چه زیان دارد که از جماعت بابیه نیز جمعی چاکر گیرد.

بالجمله ایشان را محبوس بداشتند و از محبوسین نام همکیشان ایشان را پرسش نمودند و نام و نشان بیافتند و از دنبال هر یک بشتافتند، چندانکه ۳۶ تن ایشان را در زوایای شهر و قریٰ دستگیر ساخته به نیاوران آوردند. و ملاشیخعلی که هر ساعت به جامه[ای] دیگر گونه برمی‌آمد و پیوسته مخفی می‌زیست هم به دست حاجب‌الدّوله گرفتار شده، به حضرت صدراعظم حاضر ساخت.

و صدراعظم او را بشناخت و فرمود همان نیستی که در کاشان به نزدیک من شتافتی و با شباک تلبیس مرا خواستی بشیفتی، باز این چه فتنه بود که آراستی و بیضهٔ اسلام را شکستن چرا خواستی. با من بگوی به خانهٔ سلیمان‌خان چرا رفتی و با جامهٔ علما جام خمر چرا گرفتی.

چون ملاشیخعلی را مجال انکار نبود عرض کرد که چون در خانهٔ سلیمان خان مقرّر بود که یک تن از اصحاب را به نام اباعبدالله‌الحسین‌علیه‌السّلام بخوانند، بدانجا شدم، تا بدانم اگر در خور این مقام است بدین نام بخوانم و دیگر آنکه من خمر خواره و شراب باره نیستم، لکن چون بدانجا شدم، اصحاب به کار خمر و شراب بودند دل ایشان را شکستن روا ندیدم، پس جامی‌گرفتم و درکشیدم.

حاجی‌علی‌خان حاجب‌الدّوله گفت مردم احمق را به قتلگاه می‌فرستی و نوید زنده کردن می‌دهی، من اینک گوش تو را چاک می‌زنم، تو که احیای اموات توانی کرد، گوش خویش را التیام کن؛ و برخاسته باگزلک خویش گوش او را از بن باز کرد.

مع‌القصّه صدراعظم از بهر آنکه مبادا از این گرفتاران یک تن به اشتباه دستگیر شده باشد و بی‌گناه تباه شود، یک یک را با فحص کامل و دقّت نظر و شهود عدل و اقرار به اثم و ثبوت ارتداد تشخیص و تمیز داد. میرزاحسینعلی‌نوری ومیرزاسلیمان‌قلی‌و میرزا محمود همشیره زادهٔ او و آقا عبداللّٰه پسرآقا محمّد جعفر و میرزاجوادخراسانی را چون بیعت با این جماعت و ارتداد در دین به ثبوت شرعی نرسید، فرمان رفت تا در حبس خانه باز دارند و به حقیقت حال ایشان باز رسند. و میرزاحسین قمی چون اظهار پشیمانی می‌کرد و توبت و انابت می‌جست هم محبوس گشت و دربارهٔ دیگران فرمان رفت که به دست جلادان دژخیم بسپارند، تا همه را سر از تن بردارند.

این هنگام علمای بلد و چاکران درگاه از حضرت شاهنشاه خواستار شدند که هر کس، این مردم مرتدّ راکه مخرب دین سیّدانام و قاصد جان شاهنشاه اسلام‌اند، به دست خویش سربر گیرد، او را ثواب جهاد اکبر باشد. بهتر آن است که شاهنشاه داد خواه هر یک از ایشان را به دست [۶۲۴] طایفه[ای] از مردم بسپارد تا عرضهٔ هلاک و دمار سازند و در این ثواب انباز باشند. و دیگر اینکه این جماعت بدانند که تمامت مردم ایران در خون ایشان شریکند و هرگز با این ناراستان همداستان نشوند.

قتل جماعت بابیه به دست
بزرگان درگاه و قواد سپاه

شاهنشاه ایران این سخن را پسنده داشت و صدراعظم نیز خط قبول بر این منشور گذاشت. لاجرم ملاشیخعلی را روز چهارشنبهٔ سلخ ذیقعده علمای شهر حاضر کردند؛ و دیگرباره عقاید او را فحص نمودند و او راکافر و ملحد یافتند و به قتل او شتافتند.

و سیدحسن خراسانی را به شاهزادگان سپردند تا همه گروه او را با تیغ پاره پاره کردند.

و ملا زین‌العابدین یزدی را مستوفی‌الممالک و دیگر مستوفیان به صدمات مستوفی متوفی داشتند.

و ملاحسین خراسانی را نظام‌الملک و میرزا سعیدخان و اتباع وزارت دول خارجه مقتول ساختند.

و میرزا عبدالوهاب شیرازی که در بلدهٔ کاظمین یک چند روز خویش را به دعوت

طریقت میرزاعلی محمّد باب می‌گذاشت و فقها از آن بلده به طرد و منعش اخراج کردند به دست جعفرقلی‌خان برادر صدراعظم و فرزندان او میرزاعلی‌خان و موسی‌خان و ذوالفقارخان مقتول شد.

و ملافتح‌اللّٰه قمی ولد ملاعلی صحاف که بدن مبارک پادشاه را بر زخم گلوله جراحت کرد فرمان رفت تا در نیاوران بدن او را از چند جای سوراخ کردند و بن شمع فرو دادند وشمعها را برافروختند. در این وقت حاجی علی‌خان فراشباشی حاجب‌الدّوله پشت او را هدف گلوله ساخت و فراشانش با کارد و دشنه پاره پاره کردند.

و شیخ عباس طهرانی را امرای دربار و خوانین والاتبار بکشتند.

و محمّد باقر نجف‌آبادی را که به اقرار و اعتراف خویش در مقاتلت مازندران و زنجان با جماعت بابیه حاضر بوده، پیشخدمتان حضور پادشاه تباه ساختند.

و محمّدتقی‌شیرازی را اسداللّٰه‌خان میرآخور و رایضان و خدمه باره بند پادشاهی مأخوذ داشته، نخستین نعل اسب بر پای او بستند واز آن پس با تخماق[1] و میخ، سر و تنش را درهم شکستند.

و محمّد نجف‌آبادی را ایشیک آقاسی و جارچی باشی و نسقچی باشی و اتباع ایشان مقتول ساختند.

و میرزامحمّد نیریزی را که در تبریز و مازندران و زنجان به اتّفاق جماعت بابیه رزم داده بود میرزامحمّدخان سرکشیک و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان نابود نمودند.

و محمّدعلی‌نجف‌آبادی را به دست خمپاره‌چیان سپردند تا نخست چشم او برکندند و آنگاهش بر خمپاره بسته آتش در زدند.

و سیّدحسین یزدی را عزیزخان آجودان باشی و میران پنجه و سرتیپان و سرهنگان مقتول ساختند.

و آقامهدی کاشی را نیز فراشان به قتل آوردند.

و میرزا نبی دماوندی را به مدرسهٔ دارالفنون فرستادند تا معلّم و متعلّم فراهم شده او را پاره پاره کردند.

و میرزا رفیع نوری را سواره نظام از پای درآوردند.

و میرزا محمود قزوینی را جماعت زنبورکچیان به هدف زنبوره بستند وجسدش را با کارد و دشنه از هم باز کردند.

---

۱. در هر سه نسخه: تخماخ.

و حسین میلانی راکه دیهی از توابع اسکوست و جماعت بابیه او را مکنیٰ به حضرت اباعبدالله نموده بودند، سربازان افواج به حکم نیزه پیش کشتند.
و ملاعبدالکریم قزوینی را جماعت توپچیان که حاضر رکاب بودند مقتول ساختند.
و لطفعلی شیرازی را جماعت شاطران عرضهٔ هلاک و دمار ساختند.
و نجف خمسه[ای] را به مردم شهر سپردند تا با چوب و سنگ زمین را از خونش لعل رنگ کردند.
و حاجی میرزاجانی تاجر کاشی[1] را آقامهدی ملک‌التّجار و دیگر تاجران و بازرگانان هر یک جراحتی کردند تا از پای درآمد.
و حسن خمسه[ای] رانصرالله‌خان سالارخوان و خدمتکاران مطبخ خاص مقتول ساختند.
و محمّد باقرقهپایه[ای] را آقایان قاجار با تیغ آبدار به خاک افکندند.
و صادق زنجانی ملازم ملاشیخ‌علی که روز نخست در پای اسب شاهنشاه از پای درآمد فرمان رفت تا جسد او را به چند پاره کرده، از دروازه‌های شهر بیاویختند.
وحاجی سلیمان‌خان راکه خانه‌اش محطرحال بابیه بود، به‌اتّفاق قاسم نیریزی که خود را[۶۲۵] وصی سّیدیحییٰ می‌دانست بر حسب فرمان، آقاحسن‌نایب فراشخانه به دارالخلافهٔ طهران‌آورد و بدن ایشان را سوراخهای فراوان کرده بن‌شمع در برد وشمعها را بیفروخت و اهل طرب را حاضر کرده، با ایشان از ارک سلطانی به میان شهر وبازار عبور داد و مردم شهر صغیر و کبیر زبان به لعن و نفرین بگشودند و از بام و در بر سر ایشان خاکستر بباریدند. بدین‌گونه طیّ مسافت کرده در بیرون دروازهٔ شاهزاده عبدالعظیم فراشان دژخیم حاضر شده تن ایشان را به چهارپاره کردند واز چهار دروازه بیاویختند.
و قرةالعین دختر حاجی ملاصالح قزوینی که از این پیش در قصه‌های جماعت بابیه شرح حال او مسطور افتاد بعد از قلع و قمع بابیه مازندران، او را به طهران آورده به محمود خان کلانتر شهر سپردند تا نیک بدارد وتاکنون یک سال در خانهٔ او محبوس بود و با این همه گاه گاه کلمات ناصواب از وی اصغا می‌رفت، در این وقت او را از سرای محمود خان بیرون فرستاده، به جهان دیگر جای دادند.
و از آن سوی چون خبر سلامتی وجود شاهنشاه را مسرعان سبک سیر به ممالک محروسه رسانیدند، در همه بلدان وامصارمردم بساط عیش و سرور بگستردند و بدین

---

۱. حاجی میرزاجانی تاجر کتابی در تاریخ بابیه دارد بنام نقطةالکاف.

شکرانه مال فراوان به فقرا و مساکین بذل نمودند و شاهزاده امامقلی میرزا زری لایق به درگاه فرستاد.

اختلال امور صید محمّدخان ظهیرالدّوله حاکم هرات و تاخت و تاراج ترکمانان در اراضی خراسان

در خراسان شرقی و اراضی افغانستان، به سبب ضعف امارت صیدمحمّدخان-ظهیرالدّوله خللی در نظم مملکت پدید گشت و محمّدشیخ مروی ۶۰۰ سوار از قبایل ترکمانان گزیده ساخته، و از کوهستان هرات راه بریده، ناگاه از غوزقان که ۵ فرسنگی شهر مشهد است، سربرکرد واز جماعت تیموری ۱۰۰۰ سر گاو و گوسفند براند و ۶۰۰ تن اسیر بگرفت و طریق مراجعت برداشت. چون این خبر به حسام‌السّلطنه بردند، گروهی از ابطال رجال را برنشاند تا یک شبانه‌روز از دنبال ایشان بشتافتند و بی‌نیل مرام مراجعت کردند.

و از جانب دیگر کهندل‌خان والی قندهار آهنگ تسخیر هرات نمود، و نخست پسر خود امیرافضل‌خان را با جمعی از افغانان بر مقدمهٔ لشکر به اراضی فراه و سبزار بتاخت و از دنبال او پسران دیگر خویش وغلام محیّ‌الدّین‌خان را مأمور داشت و جمعی از بزرگان افغان را با ۲۰۰۰سواره و ۱۰۰۰ تن پیاده و ۷ عرادهٔ توپ و یک زنبوره ملازم خدمت ایشان ساخت تا به جانب فراه راه برداشتند؛ و از قفای این جماعت محمّد صدیق‌خان پسر اکبرو ارشد خود را با لشکر دیگر و توپخانهٔ جداگانه به طرف اسفزاز رهسپار داشت و کهندل‌خان خود نیز به قصد سفر هرات به تجهیز لشکر و ترتیب کماة[1] پرداخت و این آثار واخبار در نظم هرات وانقیاد قبایل خللی بزرگ انداخت، و صیدمحمّدخان در حکومت قبایل ضعیف گشت.

لاجرم ۵۰۰ تن سوار از افغانان محال هرات نهب و غارت به اراضی خراسان انداختند و غوزقان و نهبندان را منهوب ساختند و ۳۰۰ تن مرد و زن اسیر گرفتند و اطفال شیرخوار را به صحاری و اودیه بریختند و بگذشتند؛ و همچنان جماعتی از زایرین مشهد مقدس [که] مراجعت به عراق می‌کردند و مصطفی‌قلی‌خان‌مقدم و فرج‌بیگ و

---

۱. کماة جمع کمی به معنی قهرمان و شجاع است.

تفویض حکومت مملکت فارس
به طهماسب میرزای مؤیّدالدّوله
و دفع جماعت بابیه نیریز به حکم او

شاهزاده طهماسب میرای مؤیّدالدّوله برحسب فرمان شاهنشاه ایران فرمانفرمای مملکت فارس گشت و بعد از خلعت حکومت، هم به نشان امیر تومانی و حمایل مخصوص تشریف یافت. پس، از دار خلافت طیّ مسافت کرده، به شهر شیراز درآمد؛ و اهالی آن اراضی صغیر و کبیر او را پذیره شدند و به دیدار او شاد و شادخوار آمدند. بعد از ورود به شیراز و نظم آن بلده، مسموع داشت که ۵۰۰ تن بیش یا کم از مردم نیریز که کیش میرزاعلی‌محمّدباب داشتند جبلی که با نیریز نزدیک است، سیغناق گرفته‌اند و تمامت مواشی و اموال و اثقال خود را بدان معقل متین در برده‌اند؛ و از انباشتن علف و آذوقه و فراهم کردن آلات حرب و ضرب دقیقه[ای] مهمل نگذاشتند. اکنون هر وقت فرصت به دست کردند از فراز آن جبال شامخه به زیر می‌آیند و به هر ده و قریه که توانستند در می‌روند و زنان ماه‌منظر و پسران سیمبر را اسیر می‌گیرند و در آن قلل جبال با ایشان به شرب خمر و قمر و شنیع‌ترین[1] امر شب به صبح می‌آورند.

اصغای این کلمات مؤیّدالدّوله را که مردی حقّ‌دوست و شاه‌پرست بود، غضبناک ساخت و میرزانعیم لشکرنویس‌باشی فارس را که حکومت نیریز با وی تفویض داشت، پیش خواند و بفرمود تا تجهیز لشکر کرده، به جانب ایشان سفر کند، و آن جماعت را از بیخ و بن براندازد. و جمعی از غلامان رکابی و سربازان گلپایگانی را ملازم خدمت او داشته با ۲ عرادهٔ توپ به مقدمه بیرون فرستاد؛ و از قفای او فوج قشقائی و فوج حومهٔ فارس را با لطفعلی‌خان سرتیپ مأمور ساخت و چند عرادهٔ توپ و قورخانه نیز به او سپرد. و همچنان محمّدباقرخان قاجار را با گروهی از مردم اصطهبانات و دارابجرد بتاخت؛ و این لشکر قطع طریق کرده برسیدند و اطراف آن جبل را پره زدند و جنگ بپیوستند.

در سلخ محرم [۱۲۷۰ هـ. / ۱۸۵۴ م] جنگی صعب در میانه برفت، مهراب سلطان فوج مخبران و چند تن سرباز مجروح و مطروح شد[ند] و در پایان امر باریدن گلولهٔ توپ و شمخال کار بر جماعت بابیه سخت کردند و به قوّت یورش بدان کوه بلند صعود

---

۱. نسخه ۱۳۱۵ ق: قبیح ترین امر.

دادند و ۱۴ سنگر که از پس یکدیگر کرده بودند، فروگرفتند. ۱۰۰ تن از آن گروه در میان گیرودار عرضهٔ هلاک و دمار گشت؛ و بقیةالسیف اسیر و دستگیر شدند و ایشان را با کنده و زنجیر به شهر شیراز درآوردند. مؤیّدالدّوله بفرمود تا بعضی را هم در آن اراضی مقتول نمودند و برخی را محبوس و مغلول به حضرت دارالخلافه فرستادند.

ملاغلامعلی اصفهانی که با جماعت بابیه در نیریز می‌زیست از آنجا فرار کرده، به شهر یزد درآمد و روزی چند تا امر خود را پوشیده دارد بر مصیبت سیّدالشهدا علیه‌السّلام ذکر مراثی همی کرد. چون جماعتی از علمای یزد از عقاید او آگاه شدند از یزد [۶۴۰] به کرمان گریخت. پس علمای یزد صورت حال او رابا محمّدحسن[خان] سردار ایروانی که حکومت یزد و کرمان داشت مکتوب کردند تا او را در کرمان مأخوذ داشت و ۲ مجلد کتاب از کالای او برآورد که مشحون به کلمات باب بود. پس بفرمود او را در میان کرمان عرضهٔ هلاک و دمار داشتند.

[دفع اشرار بلوچ]

و هم در این سال چون مردم، بلوچستان گروهی زحمت مجتازان و کاروانیان می‌کردند، چنانکه قافله[ای] که از طبس طریق یزد می‌سپرد در منزل پشت بادام، ۵۰ تن از اشرار بلوچ برایشان تاخته ۷ تن از تجّار را مقتول و ۳ تن را جراحت کردند؛ و معادل ۷۰۰۰ تومان اموال ایشان را به غارت برگرفتند. چند تن از مستحفظین طریق چون این بدانستند از دنبال ایشان بتاختند، ۳ تن از مستحفظین نیز به دست دزدان بلوچ کشته شد و کس بدیشان دست نیافت. لاجرم محمّدحسن‌خان سردار [ایروانی]، فرزند خود عبدالله خان میرپنج را با لشکری آراسته به نظم بلوچستان مأمور داشت و جماعتی از لشکریان را با قورخانه و توپخانه ملازم خدمت او نمود. عبدالله‌خان راه برگرفت و دفع اشرار بلوچ را تا قلعهٔ سورمیج که قریب مکران است کوچ بر کوچ برفت.

بعد از ورود بدان اراضی دین‌محمّدخان که زعیم قوم بود، با بزرگان بلوچ او را استقبال کرد و گاو و گوسفند فراوان و علوفه و آذوقهٔ سپاه بیاورد و خواستار شد که منال دیوانی مکران را تسلیم کند تا لشکر طریق مراجعت سپارد. عبدالله‌خان گفت ما را فرمان رفته است که به مکران درآئیم و آن بلده را به نظم کنیم و اشرار بلوچ را کیفر عمل باز دهیم، از در بی‌فرمانی نتوانیم بود.